

احمد رضا

کراماتِ اخصیبت

جلد اول



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کرامات الحسینیة (معجزات حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از شهادت)

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

محمد و آل محمد (ص)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	کرامات الحسینیة جلد اول
۹	مشخصات کتاب
۹	مقدمه
۹	۱
۱۲	۲
۱۳	آزاد کرده حسین (ع)
۱۴	گامهائی که جهت حضرت برداشت
۱۵	درخت خون می‌گرید
۱۵	عنایت امام حسین (ع)
۱۶	معجزه مجلس عزاداری حسین (ع)
۱۶	مرثیه ثرائی زهرا (س) بر فرزندش
۱۶	انتقام از قاتل
۱۷	عزاداری هندوها
۱۸	در بروی عزادارن باز گردید
۱۸	شفای مرد افلیج
۱۹	گریه حضرت زهرا (س) برای حسین (ع)
۱۹	نعل سرد گردید
۲۰	توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)
۲۱	تربت خونین در کفن
۲۱	تربت در روز عاشوراء خونین می‌شود
۲۲	شفای چشم در زیر قبه
۲۲	امام زمان (ع) روضه می‌خواند

- پناهندگی به مولای خود ۲۳
- سوء ظن به عزادار حسینی (ع) ۲۳
- مهمان نوازی حضرت ۲۴
- خدا را به حق حسین قسم داد ۲۴
- شاهرگهای بریده در دل سنگ کارگر شده ۲۵
- خون از درخت می ریزد ۲۶
- این امانت حسین (ع) است ۲۶
- احترام به پدر و مادر ۲۷
- شفای بچه ۲۸
- عزاداری شیر ۲۸
- ای حسین (ع) یا مرگ یا شفا ۲۹
- به جهت زیارت عاشوراء به این مقام رسید ۲۹
- عطای حسین (ع) ۳۰
- شفا دادن حر ۳۰
- مقام گریه کنندگان حسین (ع) ۳۱
- ارواح طیبه عصمت زیارت حسین (ع) ۳۱
- عطای حسینی (ع) ۳۲
- مقام و سلطنت حسین (ع) ۳۲
- فرانسوی و روضه خوانی ۳۲
- بواسطه خواندن زیارت عاشوراءمرض برداشته شد ۳۳
- احترام به حضرت ۳۴
- احترام به حضرت سیدالشهداء (ع) ۳۴
- بی ادبی به ساحت مقدس ۳۵
- شفا دادن حضرت سیدالشهداء (ع) ۳۵

- ۳۷ اجنه هم عزاداری می کنند
- ۳۷ قسمت اول
- ۴۰ قسمت دوم
- ۴۳ از تربت خون می ریزد
- ۴۴ خرج روضه خوانی را تاءمین کرد و به آن مقام رسید
- ۴۴ نجات به دست حسین (ع)
- ۴۵ شفای چشم
- ۴۵ توسل به حضرت ابوالفضل (ع)
- ۴۶ حسین (علیه السلام) از عذاب نجاتش داد
- ۴۶ مبدا شکایت حسین را به پدرش کنی
- ۴۷ به خاطر عزاداری بلاء را از مردم تهران برداشت
- ۴۷ روضه خوان آقا حسینیم (ع)
- ۴۷ نجات از آتش
- ۴۸ زمین کربلا
- ۴۸ هیچکس را از کربلا به سوی جهنم نمی برند
- ۴۹ کدام ملک جرات دارد سؤال کند
- ۴۹ رهایش کنید پناه به من آورده
- ۵۰ خاک و غبار کربلا
- ۵۰ به خاطر غبار کربلا نسوخت
- ۵۱ یادی از لب تشنه حسین (ع)
- ۵۱ به خاطر غبار زوار کربلا نسوخت
- ۵۲ امام حسین (ع) سه بار به زیارتش آمد
- ۵۲ توسل به حضرت ابوالفضل (ع) و شفای چشم
- ۵۳ سه دینار از حسین (ع) می خواهم

- ۵۴ نصرانی مهمان
- ۵۵ خادم العباس
- ۵۶ شفای نیمه بچه
- ۵۷ یادی از لب تشنه حسین (ع)
- ۵۷ قطره اشکی برای من ریختی
- ۵۸ کار سقائی را پیش گرفت
- ۵۸ بی احترامی به مَهر تربت
- ۵۹ عباس مرا شفا داد
- ۵۹ عباس انگشتم را قطع کرد
- ۶۰ به ولایت اقرار کن
- ۶۱ برخیز مصیبت بخوان
- ۶۲ شفای فلج
- ۶۲ درد چشم بر طرف شد
- ۶۳ توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)
- ۶۴ بی احترامی به تربت
- ۶۵ یک دانه تسبیح او را خوب کرد
- ۶۵ مرثیه بخوان تا چشمت خوب شود
- ۶۶ برزخ زوار حسین (ع)
- ۶۷ مجلسی ، روضه وداع بخوان
- ۶۷ ای دوست
- ۶۸ اولین سفر به شام
- ۶۸ تربت بهشت
- ۶۹ پی نوشتها
- ۷۰ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

کرامات‌ال‌حسینیة جلد اول

مشخصات کتاب

سرشناسه: میرخلف‌زاده، علی، ۱۳۴۳- عنوان و نام پدیدآور: کرامات‌ال‌حسینیة علیه‌السلام: معجزات سیدالشهدا علیه‌السلام بعد از شهادت/علی میرخلف‌زاده. مشخصات نشر: قم: انتشارات محمد و آل محمد(ص) ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ۲ ج. شابک: ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۵-۵ ج. ۲؛ ۹۵۰۰ ریال:(دوره) ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۷-۱؛ ۱۰۰۰۰ ریال ج. ۱. ۹۶۴-۸۰۵۹-۰۶-۳: یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ پنجم: ۱۳۸۳). یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع: حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- کرامتها. موضوع: حسین بن علی(ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.-- معجزات. رده بندی کنگره: BP۴۱/۷۵/م/ک۴ ۱۳۸۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۲۱۰۲

مقدمه

۱

الحمد لله الذي سمك السماء و ندب عباده الى الدعاء و الصلوة و السلام على من قدمه في الاصطفاء محمد خاتم الانبياء و على آله الطاهرين مصايح الدجى سيما على حجة بن الحسن خاتم الاوصياء و روحى و ارواح العالمين له الفداء . حمد و سپاس و ثنا مخصوص خداوندی است که این همه نعمتهای بی شمار را به ما ارزانی بخشید و دنیا را دار بلا- و محلّ ابتلاء قرار داد و شکرى بی انتها شایسته پروردگارى است که خوان بلا- را مخصوص اولیاء نمود . و درودى بی حصر و عدد بر پیامبر گرامیش محمد مصطفی و اهلیت ابرار و عترت اطهارش خصوصاً یکه تاز میدان جانبازی و شهبسوار عرصه یکه تازى ، شهید راه خدا و فانی در طریق رضا تشنه لب کربلا-، گشته گریه و زاری و شفیع روز سوگواری آنکه اجزای کائنات در مصیبتش متغیر و تمام ماسوی در عزایش متأسف و متحیر شدند . و اما بعد ، وقتی که شدائد زندگی به ما رو می آورد ، زمانی که حوادث غیر مترقبه در مسیر پیشرفت ها خود نمائی می کنند و گاهی که امراض سخت و یا لاعلاج آدمی را به زانو در می آورد و خلاصه گرفتاری های گوناگون جلوه گری می کند بدنبال این مطلب انسان راه چاره ای می جوید تا از این ناملایمات خلاصی یابد . به این معنی که اگر مریض است از دکتر و دوا استفاده کند ، اگر فقر و فلاکت او را تهدید می کند از مردم متمکن کمک بگیرد و اگر تیرهای حوادث او را آماج خود قرار داده نا امید نشده با وسائلی که خود می داند سنگ را از مسیر ترقی خود بردارد . ولی ستر مطلب این که گاهی شدائد و گرفتاری بنحوه ایستکه وسائل بشری آن را چاره نمی کند و یا اصلاً در مقابل چاره ای نمی بیند ، در چنین موقع انسان چه کند ؟ اینجاست که باید متوجه قدرتی شد که تنها آن قدرت می تواند انسان را از بند گرفتاری و شدائد زندگی برهاند و اکثر مردم که از یاد خدا غافلند در چنین موقعی بیاد خدا می افتند و این خود یکی از راه های خدا شناسی است که سر چشمه آن از درون فطرت انسانی می جوشد چنانکه در ارشاد القلوب دیلمی روایتی است که مردی از امام صادق (ع) پرسید که مرا راهنمایی کن بسوی خدا و خدا را برابم بشناسان که خدا چیست ؟ زیرا با بعضی ها در بحث متحیر می شوم . حضرت فرمود : آیا تا به حال به دریا رفته ای و سوار کشتی شده ای ؟ گفت : بله . حضرت فرمود : تا بحال برایت پیش آمده که طوفانی بیاید و کشتی را درهم بشکند و هیچ نجات دهنده ای یا کشتی دیگری یا نجات غریقى نباشد که به فریادت برسد و هیچ راه علاج و کمکی برایت نباشد ؟ عرضکرد : بلی . حضرت فرمود : در این هنگام آیا قلبت به چیزی تعلق گرفته که در آن لحظه و حال اضطراب ، یک قدرتی تو را نجات دهد و کمک کند و دستت را بگیرد ؟ عرضکرد : بلی . حضرت فرمود : آن قدرت همان خداست که قادر به نجات توست در آن موقع که

هیچ ناجی و فریادرسی نیست. اکنون چون خدا را قادر و چاره ساز و حلال تمام مشکلات و تنها مؤثر در وجود دانستیم. مطالب کتاب را به آسانی می توان پذیرفت و نیز تشریح مسئله توسل و چگونگی آن به یک روایت زیر اکتفا می کنیم که در وسائل الشیعه، کتاب الصلوة باب استجباب اللاحاح فی الدعاء است. حضرت سلمان فارسی رضوان الله علیه می فرماید: خدمت حضرت رسول اکرم (ص) بودم حضرت فرمود: خداوند متعال می فرماید: ای بندگان من آیا تا بحال شده کسی خدمت شما حاجتی داشته باشد و شما به او اعتنائی نکنید و او محبوب ترین خلق را به عنوان وسیله و شفیع بر شما تحمیل کند و شما هم به احترام آن واسطه و بزرگ خجالت زده شوید و حاجتش را روا سازید؟ پس آگاه باشید و بدانید محبوبترین و برترین خلق نزد من محمّد و برادرش علی و امامان و پیشوایان بعد از او هستند و به وسیله اینها می توانید تقرب یابید و نزدیک شوید (یعنی هر کس حاجتی داشته باشد نزد خدا، باید محمّد و آل علی (علیهم السلام) را واسطه قرار دهد). پس آگاه باشید، اگر کسی خواست دعایش مستجاب شود و من به او توجه داشته باشم یا گرفتاری و ابتلائی او را فرا گرفت و مایل است، گرفتاری او برطرف شود یا هر حاجتی که داشته باشد و بخواهد روا گردد، باید بهترین خلق که محمّد و آل طیبین و طاهرین او هستند را نزد من شفیع و واسطه قرار دهند تا به بهترین و نیکوترین وجه حاجت آنها را روا سازم. پس بنابر این ما در راه درمان دردهای ناعلاج و صعب العلاج و رفع و دفعه هر گونه گرفتاریها و ناملايمات از باب وابتغوا الیه الوسیله به خاندان محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین متوسل شده و این بزرگواران را در پیشگاه الهی شفیع و واسطه قرار داده و بخاطر منزلت ایشان حوائج خود را از خداوند متعال خواست. یکی از چیزهای مهمی که مورد بحث ما هست معجزه و کرامت و امور خارق العاده و یا آن قول یا فعلی که بر خلاف طبیعت و عادت بشر است که عقول همه عقلاء عالم را تکان داده و حتی افکار دانشمندان جهان را حیران ساخته آن قدرت و قوه ایست که پروردگار متعال آن را به پیغمبران و اوصیاء و خلفاء و جانشینان و بندگان صالح و اولیاء عنایت فرموده تا دلیل و نشانه بر صدق نبوت و امامت و حجت بر خلق تمام باشد تا مردم فرمان برداری از دستورات و فرمایشات ایشان نمایند که همان دستورات و فرمایشات حق است و از مهالک دنیا و آخرت نجات یابند و رستگار شوند و اگر این امر خارق العاده اگر با تحدی و ادعا باشد معجزه و اگر بدون ادعا و تحدی باشد کرامت گویند. ناگفته نماند که مسئله کرامت بطوری در این دنیای قرن بیستم و علم جلب توجه کرده که بعضی از دانشمندان غرب در این باره مطالبی نوشته اند و ناچار معترف بکرامات و خوارق عادات گردیده اند که از جمله آنها دکتر الکسیس کارل فیژبولوژیست و زیست شناس بیولوژی فرانسوی و برنده اولین جایزه نوبل در آمریکا و خلاصه کسی که در قلب کشورهای اروپا زندگی می کند و بلحاظ شخصیت علمی فوق العاده ای که دارد و در پیشتر مجامع علمی و پزشکی اروپا سمت ریاست و عضویت آنرا داراست در کتاب خود (انسان موجود ناشناخته) چنین می نویسد: در هر کشور و هر عصر مردم به کیفیت معجزه و درمان سریع کم و بیش بیماریها در زیارتگاهها و اماکن مقدسه معتقد بوده اند، اما امروز پایه این اعتقادات سست شده و عده ای از پزشکان وجود معجزه را جایز نمی شمرند مع هذا این افکار با مشاهداتی که در دست داریم باید مورد غور و تامل قرار گیرد. موارد زیادی از این مشاهدات بوسیله مؤسسه پزشکی لورد جمع آوری شده است اطلاعات کنونی ما در باره تاثیر فوری نیایش (دعا) در شفای امراض روحی شرح حال بیمارانی که از امراض گوناگون چون سل استخوانی و صفاقی و دمل و سرد سلی و زخمهای چرکین و سل پوستی و سرطان و غیره درمان یافته اند متکی است چگونگی معالجه نزد این و آن تفاوت زیادی ندارد، اغلب درد شدیدی احساس و سپس شفای کامل فرا می رسد بعد از چند ثانیه و یا چند دقیقه و یا حداکثر چند ساعت زخمها جوش می خورد و علائم بیماری از میان می رود و اشتهای مریض باز می گردد گاهی اختلالات عملی پیش از ضایعات عضوی از بین می رود، در این صورتیکه برای تغییر شکل استخوانی در بیماری پوست و یا عقده های لنفوی سرطان و برگشتن آنها بحال طبیعی حداقل بطور اغلب دو یا سه روز وقت لازم است این شفای معجزه آسا با سرعت عجیب التیام ضایعات عضوی شخص است و شکی نیست که میزان این التیام و شفا خیلی بیشتر از حد طبیعی می گردد. خواننده عزیز ملاحظه می فرمائید که چگونه دکتر آلکسیس کارل

صریحاً اعتراف می‌کند که مشاهدات ما در باره معجزات و خوارق عادات نظریات عده‌ای از پزشکان شکاک را رد می‌کند این اعتراف از یک شخصیت بزرگ علمی و کسیکه نمی‌توان لکه ارتجاع و موهوم پرستی باو چسباند مانند دکتر الکسیس کارل فوق العاده شایان توجه است زیرا دکتر نامبرده مانند بعضی از افراد معتقد مذهبی نیست که در باره یکرشته مسموعات خود چنین اعترافی بنماید او یکمرد بر جسته و معروف علمی است، در کشورهای اروپا برای نظریات و افکارش ارج و ارزش مهمی قائلند چنین مردی صریحاً می‌نویسد که نه تنها من در باره معجزات مشاهداتی دارم بلکه مؤسسه پزشکی لورد هم که یکی از مؤسسات بزرگ پزشکی اروپا است اینگونه مشاهدات قطعی و غیر قابل تاءویل و انکار را جمع آوری کرده است و نیز مطالب دیگری از دانشمندان دنیای غرب هست که بیان آن را در اینجا لازم نمی‌بینم، خوانندگان محترمی که دوست دارند مطالعات بیشتری در این زمینه داشته باشند بکتابهای دعا و آثار آن و امور خارق العاده و معجزات از نظر دانشمندان بزرگ اروپا و علوم روز بکتاب (نیایش) نوشته دکتر الکسیس کارل و کتاب (دعا بزرگترین نیروی جهان) نوشته دکتر فرانک لا-باخ و کتاب (معجزات) نوشته پرفسور لونا مراجعه فرمایند. پس موضوع توسل با این مقدمه‌ای که نوشته شد راه مقدسی است که مردم را امیدوار ساخته و در مشکلات و سختیها بهترین راه چاره بشمار می‌رود، حال چون افراد بشر خود را لایق پیشگاه پروردگار متعال نمی‌دانند تا مستقیماً با حضرتش به راز و نیاز پردازد از این رو در مقام عرض نیاز به درگاه حق یکی از بزرگان دین و آل عصمت و طهارت را واسطه قرار می‌دهد و به وسیله او توسل می‌جوید که در میان آن شخصیت‌های بزرگوار آقا سید الشهداء حضرت حسین بن علی (ع) را که بفرموده پیغمبر (ص) حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است چون زمانیکه تاریکی همه جا را فرا گیرد انسان به یک چراغ نور افروز نیاز دارد تا راه خود را در پرتو آن بیابد و الا گمراه شده و به موانع و مشکلات برخورد می‌کند و امکان دارد به چنگال درندگان گرفتار آید و بالاخره زمانی که نور نباشد و انسان در تاریکی همه جانبه بسربرد حتی از خطر سرما و گرما و گرسنگی و مریضی و هزار گرفتاریهای دیگر هم ایمن نخواهد بود، امام حسین (ع) چراغ و نور هدایت دنیا و آخرت است هر کس به این نور تمسک و توسل پیدا کند از همه خطرها در امان خواهد بود و کشتی نجات است که هر کس سوار این کشتی شود نجات خواهد یافت. چهارده ستون از ستونهای قرون با همه ساعتها و روزها و سالهاش چون جبه نمکی بر کف اقیانوس آب شد و ناپدید گشت ولی نام مقدس سالار شهیدان همچنان بر فراز قرون و اعصار می‌درخشد، و هر روزی که می‌گذرد ابعاد تازه‌ای از نهضت امام حسین (ع) جلوه می‌کند مراسم عاشورای حسینی هر سال با شکوهتر از سال پیش برگزار می‌گردد. امام حسین (ع) مرز عقیده را درهم شکسته از هر کیش و آئینی دلہائی را به سوی خود جلب و جذب کرده است. امام حسین پیشتاز شهیدانی است که سرود پیروزی خون رنگ خود را در خیمه تاریخ نواختند و بزرگترین سرمشق را به آزادی خواهان و مصلحان جهان دادند. گاندی مصلح بزرگ هند می‌گوید: من برای ملت هند هیچ تازه‌ای نیاوردم، بلکه فقط نتیجه‌ای را که از مطالعات خود در پیرامون قهرمان کربلا به دست آورده بودم، برای ملت هند به ارمغان آوردم، ما اگر بخواهیم هند را نجات دهیم واجبست همان راهی را پیمائیم که حسین بن علی پیموده. سخن پردازان هر قدر به وصف او پردازند و شرح قهرمانی او را در نوشته‌های خود بر فراز قهرمانی پهلوانان افسانه‌ای ترسیم نمایند باز هم در برابر حقیقت قهرمانی او بس ناچیز خواهد بود حتی کسانی که با مکتب حیاتبخش اسلام آشنا نیستند در برابر شجاعتها و شهامت‌های امام حسین (ع) سر تعظیم فرود می‌آورند، و راهی را که در برابر دشمن خون آشام خود بر گزید می‌ستایند. ماربین آلمانی در این رابطه می‌گوید: امام حسین (ع) اول شخص سیاستمداری بود که تا به امروز احدی چنین سیاست مؤثری اختیار ننموده است، اگر حادثه خونین کربلا پیش نمی‌آمد قطعاً اسلام به این حالت باقی نبود و ممکن بود اسلام و اسلامیان یکباره محو و نابود گردند. اقبال لاهوری که از مکتب تشیع بیگانه است به هنگام ارزیابی قیام حسینی و آثار ارزشمند آن در حفظ استقلال ممالک اسلامی و قطع ایادی اجنبی می‌گوید: تاقیامت قطع استبداد کرد موج خون او چمن ایجاد کرد خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوابیده را بیدار کرد

این همه تاء کید برای اقامه مجالس عزاداری برای آنستکه جهان اسلام با مکتب حیاتبخش حسینی آشنا شوند و از راه او پیروی کنند محمد علی جناح قائد اعظم و مؤسس پاکستان می گوید: هیچ نمونه ای از شجاعت، بهتر از آنکه امام حسین (ع) از لحاظ فداکاری و جانبازی نشان داد، در عالم پیدا نمی شود، به عقیده من تمامی مسلمین باید از این شهید که خود را در سرزمین عراق قربانی کرد سرمشق بگیرند و از او پیروی کنند. امت اسلامی برای مبارزه با سیطره ابرقدرتها هیچ راهی به جز پیروی از سالار شهیدان ندارند که هرگز بدون جانبازی و فداکاری به آرمانهای مقدس اسلامی و انسانی خود نخواهند رسید و آنرا باید در مکتب امام حسین (ع) آموخت. امام حسین (ع) عملاً به جهانیان آموخت که مرگ شرافتمندانه از زندگی در زیر یوغ ستمگران شایسته تر است. ظاهر امر در روز عاشورا نشان می داد که پس از غروب خورشید امامت دیگر نام و نشانی از او بر جای نخواهد ماند و دشمن خون آشامش براریکه قدرت تکیه کرده به دور از هیچ مزاحم و مانعی به خواسته های خود خواهد رسید ولی در اندک مدتی ابرهای تیره و تار کنار رفت و سیمای پر فروغ امام حسین (ع) برای دوست و دشمن روشن شد و از دشمنان به ظاهر پیروز نام و نشانی جز برای لعن و نفرین باقی نماند (فؤاد کرمانی می گوید) دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود نور خداست نه بقا کرد ستمگر نه به جا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه مظلوم به جاست تنها شیعیان و یا فرقه های اسلامی نیستند که نهضت حسینی را چنین ارزیابی می کنند بلکه بیگانگان درد آشنا نیز به پیروزی امام حسین (ع) و شکست یزید اعتراف کرده اند که از آن جمله توماس کار لایل مورخ و فیلسوف شهیر انگلیسی است که می نویسد (شهادت کربلا با عمل خود روشن کردند که تفوق عددی در جایی که حق با باطل روبرو می شود اهمیتی ندارد پیروزی حسین با وجود اقلیتی که داشت باعث شگفتی من است البته جای هیچ شگفت نیست زیرا همیشه حق بر باطل چیره است. سالار شهیدان اقیانوس ناپیدای کرانه است که خورشید همه معیارهای انسانی از یک سو در آن می دمید و از سوئی در آن غروب می کند واژه هائی چون فداکاری، جانبازی، سرفرازی، رادمردی، جوانمردی، شهامت، شجاعت در راستای تاریخ مصداقهای بی شماری داشته ولی بی گمان بر قامت سالار شهیدان از همه راست تر و در سرشت او از همه استوارتر بودند. هر سخن که در باره او گفته شود جز سخن پردازی و ترتیب الفاظ نیست که فضائل و کمالات پیامبران عظام از ابوالبشر حضرت آدم تا اشرف کائنات حضرت ختمی مرتبت (ص) بود. او انسان کامل و شخصیت بی مانند دوران بود که در دانش و بینش از همه بیشتر در اطاعت و عبادت حق از همه پیشروتر و در شجاعت و شهامت از همه پیشتازتر بود هیچ نویسنده چیره دستی توان آن را ندارد که شرح فداکاری ها و جانبازهای آن اسوه صفا و وفا را ترسیم نماید. هر نویسنده تلاشگر و محقق فرزانه ای که قلم به دست گرفته در محدوده معلومات و قدرت علمی خود به نگارش حوادث کربلا پرداخته، برجسته ترین تابلو و زیباترین سرلوحه اثر خود را ترسیم فداکاریهای سالار شهیدان اختصاص داده و کتاب خود را با یک دنیا عذر و تقصیر به پیشگاه آن بزرگ نامور تاریخ تقدیم نموده است. تعداد آثار ارزشمندی که محققان بزرگ و مؤلفان سترک در پیرامون زندگی سالار شهیدان و نهضت خونین کربلا به رشته تحریر در آورده اند بیرون از شمار است و نام آنها در این صفحات نمی گنجد، برخی از این محققان به همه ابعاد زندگی آن اسوه تاریخ اشاره کرده اند، بعضی پیرامون فضائل بی شمار و مناقب بیکران آن حضرت سخن گفته اند، گروهی به تحلیل نهضت عاشورا پرداخته اند، عده ای فداکاری های آن سرور را در محدوده توان خود ترسیم کرده اند، جمعی پیرامون اصحاب باوفا و یاران با صفایش گفتگو کرده، جمعی دیگر خطبه های آتشین و سخنان دلنشین حضرتش را گرد آورده اند، بعضی آثار شگفت مجالس عزاداری را تشریح کرده، برخی دیگر بر شمارش شاعران نغمه سرایش همت گماشته اند، عده ای در فضائل گریه بر آن قتیل العبرات آثار محققانه ای نوشته، گروهی آثار شگفت و مداومت بر زیارت عاشورا را گردآوری نموده، گروهی دیگر حقوق بی شمار سالار شهیدان را بر امت اسلامی در حد توان خود

شمرده اند و در این میان من حقیر هم داستانها و سرگذشت و حالات کسانیکه در سختیها و مشکلات و شدائد زندگی متوسل و متمسک شدند و نتیجه مثبت عائد ایشان گردیده جمع و به ساده نویسی آن اکتفاء نموده و بنام کرامات الحسینیه چاپ و در دسترس همگان قرار داده تا قضاوت‌های دلهایشان به معرفت امامشان روشنتر و محکمتر گردد و بیگانگان مطالعه دقیقانه و قضاوت‌های عادلانه به مذهب جعفری اعتقاد و سر تعظیم و ادب به پیشگاه دین مقدس اسلام فرود آرند و بدانند پیشوایان ما شیعه اثنی عشری احیاء عِنْد رَبِّهِمْ یُرْزُقُون حیات و ماماتشان یکسان است و با اینکه با شمشیر یا زهر شهید شده اند مع ذلک چشم بینا و گوش شنوا دارند و از ضمائر و دلها با خبرند و نظر رحمت بدوستان و متوسلین خود دارند و با اعجاز دردهای بی درمان و با درمان را دوا می نمایند و مشکلات را آسان می گردانند و امور زندگی و شئون حیات روحانی ایشان را مقرون به مراد و مصلحت می سازند . به این وسیله اسم خود را در دفتر ذاکران آن سرور داخل کرده و به وسائل شریفه آن جناب فائز گردم با وجود اینکه تألیف خود را کمتر از این می دانستم که مورد توجه علماء اعلام و فضلاء و بزرگان قرار گیرد مع الوصف بحمدالله این مختصر مورد توجه عوام و خواص قرار گرفته و تا قبل از انتشار جلد دوم قسمت عمده آن پیش فروش شد ولی باید گفته شود آقایان علماء و فضلانی که قبض پیش فروش این کتاب را خریداری نموده اند نظر ایشان تشویق حقیر بوده و الا حقیر کمتر از این هستم که تألیفم مورد استفاده علماء و فضلاء قرار گیرد بدینوسیله از جمیع طبقات آقایانیکه محض تشویق حقیر از این کتاب شریف خریداری کرده اند و از هر جهت از این کمترین خدمت حقیر تقدیر نموده اند تشکر و سپاسگزاری می کنم و توفیق و سعادت دنیا و اخرای آنها را از خداوند متعال برای همیشه مسئلت می نمایم . ز آبادی دلم خونست بویران رو از آن دارم بخاطر مختصر این داستان از دوستان دارم بجغدی بلبلی گفتا که تو در ویرانه جا داری من اندر باغ گل بر شاخه سرو آشیان دارم بگردان روی از این ویران بیا با من سوی بستان ببین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم بیاسخ جغد گفت ای بلبل ارزانی تو را گلشن مرا این بس که در ویرانه ماءوی و مکان دارم اگر ویرانه بدبودی چرا پس دختر زهرا بویرانی می نشستی کز غمش آتش بجان دارم نخواهد شد فراموشم سر بی چادر زینب که در هر لحظه صد باره از این غم الامان دارم گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر بدل داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم تو شادی با عروسان گلستان داری ای بلبل من از دامادی قاسم دو چشم خون فشان دارم تو بر سر شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری من اندر لاله دل داغ عباس جوان دارم ز جور شمر و خولی دارم از غم شکوه ها لیکن شکایت‌های پی در پی ز دست ساربان دارم

آزاد کرده حسین (ع)

مرحوم متقی صالح و واعظ اهل بیت عصمت و طهارت علیهم صلوات الله شهید حاج شیخ احمد کافی (رضوان الله تعالی علیه) نقل نمود: یکی از شیعیان در بصره سالی ده شب در خانه اش دهه عاشورا روضه خوانی می کرد این بنده خدا ورشکست شد و وضع زندگی اش از هم پاشیده شد حتی خانه اش را هم فروخت. نزدیک محرم بود با همسرش داخل منزل روی تکه حصیری نشسته بودند یکی دو ماه دیگر بنا بود خانه را تخلیه کنند، و تحویل صاحبخانه بدهند و بروند. همسرش می گوید: یک وقت دیدم شوهرم منقلب شد و فریاد زد. گفتم: چه شده؟ چرا داد می زنی؟ گفت: ای زن ما همه جور می توانستیم دور و بر کارمان را جمع کنیم، آبرویمان یک مدت محفوظ باشد، اما بناست آبرویمان برود. گفتم: چطور؟ گفت: هر سال دهه عاشورا امام حسین (ع) روی بام خانه ما یک پرچم داشت مردم به عادت هر ساله امسال هم می آیند ما هم وضعمان ایجاب نمی کند و دروغ هم نمی توانیم بگوئیم آبرویمان جلوی مردم می رود. یکدفعه منقلب گردید، گفت: ای حسین مپسند آبرویمان میان مردم برود، قدری گریه کرد. همسرش گفت: ناراحت نباش یک چیز فروشی داریم. گفت: چی داریم؟ گفت: من هیجده سال زحمت کشیدم یک پسر بزرگ کردم پسر وقتی آمد گیسوانش را می تراشی، و فردا صبح دستش را می گیری می بری سر بازار، چکار داری

بگوئی پسر من است، بگو غلامم است. و به یک قیمتی او را بفروش و پولش را بیاور و این چراغ محفل حسینی را روشن کن. مرد گفت: مشکل می‌دانم پسر راضی بشود و شرعاً نمی‌دانم درست باشد که او را بفروشیم یا نه. زن و شوهر رفتند خدمت علماء و قضیه را پرسیدند، علماء گفتند: پسر اگر راضی باشد خودش را در اختیار کسی بگذارد اشکالی ندارد، و بعد از سؤال برگشتند خانه. یک وقت دیدند در خانه باز شد پسرشان وارد شد، پسر می‌گوید: وقتی وارد منزل شدم دیدم مادرم مرتب به قد و بالای من نگاه می‌کند و گریه می‌کند، پدرم مرتب مرا مشاهده می‌کند اشک می‌ریزد گفتم: مادر چیزی شده؟ مادر گفت: پسر جان ما تصمیم گرفته ایم تو را با امام حسین (ع) معامله کنیم. پسر گفت: چطور؟ جریان را نقل کردند پسر گفت: به به حاضرم چه از این بهتر. شب صبح شد گیسوان پسر را تراشیدند، پدر دست پسر را گرفت که به بازار ببرد پسر دست انداخت کردن مادرش (مادر است و اینهم جوانش است) پس یکمقدار بسیار زیادی گریه کردند و از هم جدا شدند. پدر، پسر را آورد سر بازار برده فروشان، به آن قیمتی که گفت، تا غروب آفتاب هیچکس نخرید، غروب آفتاب پدر خوشحال شد، گفت: امشب هم می‌برمش خانه یکدفعه دیگر مادرش او را ببیند فردا او را می‌آورم و می‌فروشم. تا این فکر را کردم دیدم یک سوار از در دروازه بصره وارد شد و سراسیمه نزد ما آمد بمن سلام کرد جوابش را دادم. فرمود: آقا این را می‌فروشی؟ (نفرمود غلام یا پسر را می‌فروشی) گفتم: آری. فرمود: چند می‌فروشی؟ گفتم: این قیمت، یک کیسه ای بمن داد دیدم دینارها درست است. فرمود: اگر بیشتر هم می‌خواهی بتو بدهم، من خیال کردم مسخره ام می‌کند. گفتم: نه. فرمود: بیا یک مشت پول دیگر بمن داد. فرمود: پسر جان بیا برویم. تا فرمود پسر بیا برویم، این پسر خود را در آغوش پدرش انداخت، مقدار زیادی هم گریه کرد بعد پشت سر آن آقا سوار شد و از در دروازه بصره رفتند بیرون. پدر می‌گوید: آمدم منزل دیدم مادر منتظر نتیجه بود گفت: چکار کردی؟ گفتم: فروختم. یک وقت دیدم مادر بلند شد گفت: ای حسین به خودت قسم دیگر اسم بچه ام را به زبان نمی‌برم. پسر می‌گوید: دنبال سر آن آقا سوار شدم و از در دروازه بصره خارج شدیم بغض راه گلویم را گرفته بود بنا کردم گریه کردن، یک وقت آقا رویش را برگرداند، فرمود: پسر جان چرا گریه می‌کنی؟ گفتم آقا این اربابی که داشتم خیلی مهربان بود، خیلی با هم الفت داشتیم، حالا از او جدا شدم و ناراحتم. فرمود: پسرم نگو اربابم بگو پدرم. گفتم: آری پدرم. فرمود: می‌خواهی برگردی نزدشان؟ گفتم: نه. فرمود: چرا؟ گفتم: اگر بروم می‌گویند تو فرار کردی. فرمود: نه پسر جان، برو پائین من را پائین کرد، فرمود: برو خانه. گفتم: نمی‌روم، می‌گویند تو فرار کردی. فرمود: نه آقا جان برو خانه اگر گفتند فرار کردی بگو نه، حسین مرا آزاد کرد. یک وقت دیدم کسی نیست. پسر آمد در خانه را کوبید مادر آمد در را باز کرد. گفت: پسر جان چرا آمدی؟ دويد شوهرش را صدا زد گفت: بتو نگفته بودم این بچه طاقت نمی‌آورد، حالا آمده. پدر گفت: پسر جان چرا فرار کردی؟ گفتم: پدر بخدا من فرار نکردم. گفت: پس چطور شد آمدی؟ گفتم: بابا حسین مرا آزاد کرد. (۱) هر که شد از سر اخلاص عزادار حسین (ع) نام او ثبت نمایند به طومار حسین (ع) ای خوش آن پاک سرشتی که غم خود بنهاد شد در این عمر پریشان دل و غمخوار حسین (ع) ای خوش آن کس که حسینی شد و از روی خلوص پیروی کرد ز اندیشه و افکار حسین (ع) گر بخوبان جنان فخر فروشند رواست روز محشر همه یاران وفادار حسین (ع) یا رب این منصب شاهانه ز ما باز مگیر تا که پیوسته بمانیم عزادار حسین (ع) گر چه هستیم گنه کار خدایا مگذار در قیامت دل ما حسرت دیدار حسین (ع)

گامهائی که جهت حضرت برداشت

مخلص و مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم صلوات الله اجمعین آقای امیر محمدی نقل کرد: یکی از شبهای جمعه مقارن با ساعت یک نصف شب آمدم تخت فولاد (قبرستان مؤمنین و علمای مشهور در اصفهان) دیروقت بود مردم خواب بودند ماشین را خاموش نموده و با هُل آنرا داخل تکیه کردم. یک چند زیلو روی هم بود آمدم و بروی آنها نشستم و سیگاری روشن کردم تا بعد

بروم استراحت کنم . ناگهان چشمم به مقبره آقای سید محمدباقر درچه ای استاد مرحوم آیه الله بروجردی رضوان الله تعالی علیه افتاد روی به آسمان کردم صدا زدم خدایا من می دانم آقا سید محمدباقر در خانه تو آبرو دارد این سید امشب بخواب من بیاید و یک خبری از آن دنیا بمن بدهد . سیگارم تمام شد رفتم خوابیدم در عالم رؤیا دیدم جمعیتی دورتا دور که بعضی نشسته و برخی ایستاده بودند . در این هنگام دیدم آقا سید محمد باقر درچه ای یک پیراهن سفید پوشیده و یک عرقچین بر سرش می باشد اشاره بمن نمود و صدا زد هر قدمی که برای امام حسین (ع) در دنیا برداشتم در اینجا (عالم برزخ) دارند پایم حساب می کنند . یعنی دنیا و آخرت اگر می خواهی در خانه امام حسین (ع) را رها نکن . (۲) خوشا جانی که جانانش حسین (ع) است خوشا دردی که درمانش حسین (ع) است بود فرمانروای کشور دل خوشا ملکی که سلطانش حسین (ع) است بنامش دفتر عشق است مفتوح خوش آن دفتر که عنوانش حسین (ع) است نبی را جان شیرین جز حسین نیست ولی آرامش جانش حسین (ع) است چه صحرائی است یا رب وادی عشق که تنها مرد میدانش حسین (ع) است بگو اهریمنان کربلا را که این صحرا سلیماننش حسین (ع) است مؤید را چه غم باشد بمحشر که پوزش خواه عصیاننش حسین (ع) است

درخت خون می گرید

جناب آقای حجه الاسلام و المسلمین شیخ علی موحد نقل فرمود : در ایام عاشورا بقصد ترویج و نشر احکام دین بسمت لارستان رفته بودم در این چند روزیکه در فداغ رودشت اقامت داشتم روز تاسوعا چند نفر خبر آوردند که شب گذشته از درخت سدری که در چهار فرسخی اینجا است نوری شبیه ماهتاب ظاهر شد جمعی از اهالی محل برای مشاهده آن درخت رفتند . فردا یعنی روز عاشورا خبر آوردند که شب گذشته نوری ظاهر نشد لکن طرف صبح قطرات خون از آن درخت بر زمین می ریخت و قطعه کاغذی که چند قطره خون از آن درخت بر آن ریخته بود همراه آورده بودند . جماعتی از سنیهای آن محل پس از مشاهده آن خون مشغول لعن بر یزید و قاتلین امام حسین (ع) شده و با شیعیان در اقامه عزای آن بزرگوار شرکت نمودند . (۳) هر جا که روی عزا و ماتم برپاست از سوز حسین (ع) آتشی بر دلهاست هر دم که ز کربلای او یاد شود فریاد حسین حسین (ع) یاران به هواست

عنایت امام حسین (ع)

زاهد عابد و واعظ متعظ مرحوم حاج شیخ غلامرضای طبسی فرمود : با چند نفر از دوستان با قافله بعثات عالیات مشرف شدیم هنگام مراجعت برای ایران شب آخر که در سحر آن باید حرکت کنیم متذکر شدم که در این سفر مشاهده مشرفه و مواضع متبرکه را زیارت کردم جز مسجد براثا و حیف است از درک فیض آن مکان مقدس محروم باشیم . به رُفقا گفتم : بیائید به مسجد براثا برویم . گفتند : مجال نیست ، خلاصه نیامدند ، خودم تنها از کاظمین بیرون آمدم . وقتی بمسجد رسیدم در را بسته دیدم و معلوم شد در را از داخل بسته و رفته اند و کسی هم نیست حیران شدم که چه کنم اینهمه راه بامیدی آمدم ، بدیوار مسجد نگریستم دیدم می توانم از دیوار بالا بروم . بالاخره هر طوری بود از دیوار بالا رفته و داخل مسجد شدم و با فراغت مشغول نماز و دعا شدم بخيال اینکه در مسجد را از داخل بسته اند و باز کردنش آسان است . در داخل مسجد هم کسی نبود پس از فراغت آمدم در را باز کنم دیدم قفل محکمی بر در زده اند و بوسیله نردبان یا چیز دیگر رفته اند . حیران شدم چه کنم دیوار داخل مسجد هم طوری بود که هیچ نمی شد از آن بالا رفت با خود گفتم : عمری است دم از حسین (ع) می زنم و امیدوارم که ببرکت آن بزرگوار در بهشت برویم باز شود با اینکه درب بهشت یقینا مهمتر است و باز شدن این در هم ببرکت حضرت ابی عبدالله (ع) سهل است . پس با یقین تمام دست بقفل گذاشتم و گفتم : یا حسین (ع) و آن را کشیدم فوراً در باز گردید در را باز کردم و از مسجد بیرون آمدم و شکر خدا را بجا آوردم و بقافله هم رسیدم . (۴) گر راه حسین (ع) رفته آگاه شوی هم عاشق و بی قرار این راه شوی داخل چو

شوی به جمع یاران حسین (ع) چون یوسف مصر خارج از چاه شوی خواهی که به روز حشر گریان نشوی در مانده به پای عدل و میزان نشوی در سوگ حسین (ع) اشکی امروز بریز تا در صف حشر اشکریزان نشوی

معجزه مجلس عزاداری حسین (ع)

متقی صالح مرحوم محمد رحیم اسماعیل بیگ که در توسل به اهل بیت (علیهم السلام) و علاقه قلبی به حضرت سیدالشهداء (ع) کم نظیر و از این باب رحمت برکات صوری و معنوی نصیبش شده و در ماه رمضان ۸۷ به رحمت ایزدی واصل شده نقل فرمود: من در سن شش سالگی مبتلا به درد چشم شدم و تا سه سال گرفتار بودم و عاقبت از هر دو چشم کور گردیدم. در ماه محرم ایام عاشوراء در منزل دائی بزرگوارم مرحوم حاج محمد تقی اسماعیل بیگ روضه خوانی بود و من هم بآنجا رفته بودم چون هوا گرم بود شربت بمردم می دادند. از دائی خواهش کردم که من بمردم شربت دهم. گفت: تو چشم نداری و نمی توانی. گفتم: یک نفر چشم دار همراه من کنید تا مرا یاری کند قبول نموده و من با کمک خودش مقداری به مردم شربت دادم... در این اثناء مرحوم معین الشریعة اصطهباناتی منبر رفته و روضه حضرت زینب (علیها السلام) را می خواند و من سخت متاثر و گریان شدم تا اینکه از خود بی خود شدم در آن حال مجله ای که دانستم حضرت زینب (علیها السلام) است دست مبارک بر دو چشم من کشید و فرمود: خوب شدی و دیگر چشم درد نمی گیری. پس چشم گشودم اهل مجلس را دیدم شاد و فرحناک خدمت دائی خود دویدم تمام اهل مجلس منقلب و اطراف مرا گرفتند به امر دائی ام مرا در اطافی برده و مردم را متفرق نمودند. و نقل می کند که در چند سال قبل مشغول آزمایش بودم و غافل بودم از اینکه نزدیکم ظرف پر از الکل است کبریت را روشن نموده ناگاه الکل مشتعل شد و تمام بدن از سر تا پا را آتش زد مگر چشمانم را چند ماه در مریضخانه مشغول معالجه بودم از من می پرسیدند چه شده که چشمت سالم مانده. گفتم: عطای خانم حضرت زینب (علیها السلام) برکت مجلس روضه آقام امام حسین (ع) است و وعده فرمودند که تا آخر عمر چشمم درد نگیرد. (۵) آئینه ذات کبریائی زینب (علیها السلام) هم مظهر فخر کیمیائی زینب (علیها السلام) بر دین خدا یاور و ناصر بامام شد محرم راز لاتناهی زینب (علیها السلام) نور است حسن چراغ و مصباح هدی پروانه شمع کبریائی زینب ۳ یاور به برادر است و زینب به پدر آن مظهر وجه پارسائی زینب (علیها السلام) در روز نخست و قرب جانان است هم شاهد یکتا و گواهی زینب (علیها السلام) روشن دو جهان ز نور قدوسی حق مهر ازلی نور ضیائی زینب (علیها السلام) یکتاست بمیدان بلاغت چو علی هم وارث علم مرتضائی زینب (علیها السلام) افراشته بعالم همی پرچم حق آن مظهر ذات لافتائی زینب (علیها السلام) (آئین نبی ز صبر زینب (علیها السلام) بر جاست جاوید نمود دین خدائی زینب (علیها السلام)

مرثیه نرائی زهرا (س) بر فرزندش

سید جلیل و بزرگوار سید حسین رضوی نقل می نمود: بعضی از موثقین بحرین حضرت زهرا (علیها السلام) را در عالم رؤ یا دیدند که حضرت در میان جمعی از زنان گریه و زاری و نوحه بر امام حسین (ع) می نمودند و این بیت را می خواندند: واحسینا واذبی حامن قفا واحسینا واغسی لا بالدماء وای بر حسینم وای بر کشته ای که از پشت سر از بدنش جدا کردند وای بر حسینم که غسلش با خون بود. گوید از خواب بیدار شدم در حالی که می گریستم و آن بیت شعر را بر زبان می راندم. (۶) عاشقان را آرزو باشد گل روی حسین (ع) گل گرفته عطر خود از تربت کوی حسین (ع) سر گذاریم از ره اخلاص هنگام نماز بهر نزدیکی به حق بر خاک گلبوی حسین (ع)

جناب حاج محمّد سوداگر که چندین سال در هند بوده عجائبی در ایام توقف در هند مشاهده کرده از آنجمله نقل می نمود : روزی در بمبئی یک نفر هندو (بت پرست) ملّک خود را در دفتر رسمی می فروشد و تمام پول آن را از مشتری گرفته از دفترخانه بیرون می آید. دو نفر شیّاد که منتسب به مذهب شیعه بودند در کمین او بودند که پولش را بدزدند، هندو می فهمد، به سرعت خودش را به خانه می رساند و فوراً از درختی که در وسط خانه بود بالا می رود و پنهان می شود. آن دو نفر شیّاد وارد خانه می شوند هر چه می گردند او را نمی بینند به زنش عتاب می کنند می گویند ما دیدیم وارد خانه شد باید بگوئی کجاست زن می گوید: نمی دانم. پس او را شکنجه و آزار می نمایند تا مجبور می شود و می گوید: شما بحق حسین (ع) خودتان قسم بخورید که او را اذیت نکنید تا بگویم. آن دو نفر بی حیا بحق آن بزرگوار قسم یاد می کنند که کاری با او نداشته باشند جز بدانند او کجاست. زن به درخت اشاره می کند پس آنها از درخت بالا می روند و هندو را پائین می آورند و پولهایش را برمی دارند و از ترس اینکه تعقیب و رسوا نشوند سرش را می برند. زن بیچاره سر را بسوی آسمان بلند می کند و می گوید: ای حسین (ع) شیعه ها، من به اطمینان قسم بتو شوهرم را نشان دادم. ناگهان آقائی ظاهر می شود و با انگشت مبارک اشاره بگردن آن دو نفر می کند فوراً سرهای آنها از بدن جدا شده می افتند بعد سر هندو را بدنش متصل می فرماید و زنده می شود و آنگاه از نظر غائب می شود. مقامات دولتی با خبر می شوند و پس از تحقیق، با عجاز آقا امام حسین (ع) یقین می کنند و از طرف حکومت چون ماه محرم بوده اطعام مفصلی می شود و قطار راه آهن برای عبور عزاداران مجانی می شود و آن هندو و جمعی از بستگانش مسلمان و شیعه می گردند. (۷) به ملّتی که مراسم بود مرام حسین (ع) من احترام گذارم باحترام حسین (ع) از آن جهت شده دیوان کربلا دل ما که افتتاح شده از ازل بنام حسین (ع) هنوز تشنه بگرید چو آب می نوشد هنوز می شنود گوش دل پیام حسین (ع) زبان به موعظه بگشود و من نمی گویم چه روی داد و چرا قطع شد کلام حسین (ع) بیاب سرو خرامان بخاک خون می ریخت فتاد چون بزمین سرو خوش خرام حسین (ع) نه چون حسین (ع) کسی سجده کرد در عالم نه کس قیام نموده است چون قیام حسین (ع) حسین (ع) بسکه مقامش بلند مرتبه است بجز خدای نداند کسی مقام حسین (ع) امید هست نگارنده را که در محشر خدایش بنده خود خواند و غلام حسین (ع)

عزاداری هندوها

سید جلیل مرحوم دکتر اسماعیل مجاب (دندان ساز) عجائبی از ایام مجاورت در هندوستان که مشاهده کرده بود نقل می کرد از آنجمله می گفت: عده ای از بازرگانان هندو (بت پرست) به حضرت سیدالشهداء (ع) معتقد و علاقه مندند و برای برکت مالشان با آنحضرت شرکت می کنند. بعضی از آنها روز عاشورا بوسیله شیعیان شربت و فالوده و بستنی درست می کرده و خود بحال عزا ایستاده و به عزداران می دهند و بعضی از آنها مبلغی که راجع به آن حضرت است به شیعیان می دهند تا در مراکز عزاداری صرف نمایند. یکی از آنها عادتش این بود که همراه سینه زنها حرکت می کرد و با آنها سینه می زد. چون مُرد بنا بمرسوم مذهبی خودشان بدنش را بآتش سوزانیدند تا تمام بدنش خاکستر شد جز دست راست و قطعه ای از سینه اش که آتش آن دو عضو را نسوزانیده بود. بستگانش آن دو عضو را آوردند نزد قبرستان شیعیان و گفتند این دو قطعه راجع به حسین (ع) شما است. جائیکه آتش جهنم که طرف نسبت و قابل مقایسه بآتش دنیا نیست به وسیله حضرت امام حسین (ع) خاموش و برد و سلام می گردد پس نسوزانیدن آتش ضعیف دنیوی بوسیله آن بزرگوار جای تعجب نیست. (۸) خلفت افلاک از برای حسین (ع) است جلوه خورشید از جلای حسین (ع) است کرد لب تشنه جان نثار ره دوست بهر حسین خونبها خدای حسین (ع) است هست مصون ز آفتاب روز قیامت هر که پناهنده لوای حسین (ع) است نیست در آن عالم از عنایت محروم هر که در این عالم آشنای حسین (ع) است دوش بگفتم بسینه در تو چه باشد گفت ندانی دل است و جای حسین (ع) است داری اگر آرزوی جنت و غلمان جنت و

فردوس کربلای حسین (ع) است

در بروی عزادارن باز گردید

عالم ربانی استوره تقوا معلم اخلاق، مخلص اهلیت عصمت و طهارت و ولایت (صلوات الله علیهم اجمعین) شهید محراب آیه الله سید عبدالحسین دستغیب (رضوان الله تعالی علیه) نقل فرمود: در اوقات مجاورت در نجف اشرف در ماه محرم سنه ۱۳۵۸ از طرف حکومت وقت عراق اکیدا از قمه زدن و سینه زدن و بیرون آمدن دسته جات منع شده بود. شب عاشورا برای اینکه در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود از طرف حکومت عراق اول شب درهای حرم و رواق را قفل کردند و همچنین درهای صحن را. آخرین دری را که مشغول بستن آن بودند در قبله بود که یک لنگه آنرا بسته بودند که ناگهان جمعیت دسته سینه زن هجوم آوردند وارد صحن شده و رو بحرم مطهر آوردند درها را بسته دیدند در همان ایوان مشغول عزاداری و سینه زنی شدند. ناگهان عدّه ای شرطی (پلیس) با رئیس آنها آمده و آن رئیس با چکمه ای که به پا داشت در ایوان آمده و بعضی را می زد و امر کرد آنها را بگیرند سینه زنها بر او هجوم آوردند و او را بلند کرده و در صحن انداختند و سخت او را مجروح و ناتوان ساختند و چون دیدند ممکن است قوای دولتی تلافی کنند و بالا خره مزاحمشان شود با کمال التجاء و شکستگی خاطر همه متوجه در بسته حرم شده و به سینه می زدند و می گفتند (یا علی فُکِّ البَاب) یا علی باز کن در را، ما عزاداران فرزندت حسینیم (ع). پس در یک لحظه، درهای حرم و رواق و صحن گشوده گردید و میلهای آهنین که بین درها و دیوار بود وسط آنها بریده شده و بالجمله سینه زنان وارد حرم مطهر می شوند. سایر نجفی ها که با خبر می شوند همه در صحن و حرم جمع می شوند و شرطی ها پنهان می گردند موضوع را به بغداد گزارش می دهند دستور داده می شود که مزاحم آنها نشوند. در آن سال در نجف و کربلا بیش از سالهای گذشته اقامه عزاء شد و این معجزه باهره را شعراء در اشعار خود نقل نموده و منتشر ساختند از آن جمله یکی از فضیلاى عرب اشعار یکی از ایشان را بر لوحی نوشته و بدیوار حرم مطهر چسباندند و آن اشعار این است. (۹) مَنْ لَمْ يُقَرِّ بِمُعْجَزَاتِ الْمُرْتَضَى (ع) صِنُوا النَّبِيَّ (ص) فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ فَتَحَتْ لَنَا الْاَبْوَابَ رَاحَةً كَفَهُ اَكْرَمُ بَيْتِكَ الرَّاحَتِي نِ وَ اَنْعَمَ اِذْ قَدْ اَرَادُوا مَنَعَ اَرْبَابِ الْعَزَاءِ بِوُقُوعِ مَا يَجْرِي اللَّحْمُ بِمَحْرَمٍ فَاِذَا الْوَصِيُّ بِرَاحَتِيهِ اَرْحُوا اَوْ مَا فَكَّكَ الْبَابُ حِفْظًا لِلدَّمِ يَا حَسِينَ (ع) دیوانه ام از باده مستانه ات خرم آن دل مست شد ز آن شربت جانانه ات من نه تنها هستم از عشق تو اندر عاشقی عالمی دیوانه اند از باده پیمانه ات هر که نوشید از ازل آن شربت مهر تو را کی دیگر دل می کند ز آن خانه و غم خانه ات شیعیان را مکه کوی منا کوی تو شد جان بقران تو و آن کعبه کاشانه ات کی خدا خلقت کند دیگر حسینی هم چو تو کی دیگر آید پدر چون حیدر فرزانه ات هر که اندر روز عاشورا بیاد آرد تو را می شود آگه ز ذات گوهر یک دانه ات

شفای مرد افلیح

شیخ ابو جعفر نیشابوری رضوان الله تعالی علیه نقل فرمود: سالی با جمعی از رفقا برای زیارت حضرت سید الشهداء (ع) از شهر و دیارمان بیرون آمدیم. چون بدو سه فرسخی کربلا که رسیدیم یکی از رفقاییکه با ما بود ناگاه بدنش خشک و کم کم فلج شد و مثل یک قطعه گوشت گردید از این وضع ناراحت شده و به ما التماس می کرد و قسم خدا می داد که او را وانگذاریم و با خود به کربلا ببریم. شخصی ایستادگی کرد و او را کمک پرستاری و محافظت نمود و او را بر روی حیوانی گذارد تا به کربلا رسیدیم. چون داخل حرم شدیم او را در یک پارچه ای گذاشتند و دو نفر از ما دو سر آن را گرفته و او را به سوی قبر حضرت آقا سید الشهداء (ع) بلند کردیم آن مرد افلیح دعا می کرد و گریه و تضرع و ناله می نمود، خدا را به حق حسین (ع) قسم می داد که او را شفاء دهد. چون آن پارچه را به زمین گذاشتند آن مرد نشست و بعد بر خواست و راه رفت چنانچه گوئی از بند رهائی و نجات

یافت . (۱۰) ای که بر درگه حق عزت و جاهی داری بود آیا که به عشاق نگاهی داری خاک پا را نظری از سر رحمت انداز تو سلیمانی و موری سر راهی داری

گریه حضرت زهرا (س) برای حسین (ع)

متقی ولائی و اهل دانش و دین شمس المحدثین حسینی فرمود که : برای ما نقل نمود معاصر جلیل حاج شیخ محمد طاهر روضه خوان شوشتری که از متدینین و موثقین در نجف اشرف است . من در طفولیت که به سن دوازده سالگی بودم در شب دوشنبه ای ساعت شش از شب گذشته بود به اتفاق پدرم به مجلسی از مجالس عزاداری امام حسین (ع) رفتیم که پدرم روضه بخواند چون وارد آن مجلس شدیم ، صاحب مجلس (که مشهدی رحیم نام داشت) اعتراض کرد به پدرم که چرا دیر آمدی مردم در این وقت نمی آیند و باید ابتداء مجلس را زودتر قرار دهیم . از اعتراض او پدرم دلش شکست و گفت ای مشهدی رحیم بدانکه پیغمبر (ص) (علیهم السلام) حاضرند و سوگند یاد می کنم که بی بی فاطمه زهرا سلام الله علیها و فرزندان معصومش (علیهم السلام) حاضرند شما غم نخورید انشاءالله تا هفته آینده مجلس شما بهتر و مرتب تر از این خواهد شد . پس پدرم با دل شکسته (از سخنان صاحب مجلس) منبر رفت و مشغول به خواندن مصیبت شد تا شروع به خواندن مصیبت کرد و رسید به به خواندن اشعار دعبل ابن علی خزاعی در آن وقت من در طرف راست منبر نشسته بودم که ناگاه پدرم رسید به این بیت : افاطم لو خلت الحسین مجدلا و قد مات عطشانا بشط فرات یک وقت ناله ضعیفی از طرف راست منبر بلند شد و به گوشم رسید که گویا زنی زمزمه می کند چون گوش دادم شنیدم که گریه می کرد و سخنانی می فرمود که : از جمله سخنانش این بود که می فرمود : (یا ولدی یا حسین) یعنی ای فرزندم ای حسین (ع) چون من متوجه سمت چپ و راست شدم کسی را ندیدم از این مسئله تعجب نمودم !! آنگاه یقین نمودم این صدای بی بی عالم زهرای اطهر سلام الله علیها می باشد پس بی اختیار شدم و بر سر و سینه خود چنان زدم که پدرم از بالای منبر متوجه من شد و گفت چه رسیده است تو را ؟ من ساکت شدم ولی صدای ناله پی در پی می آمد تا اینکه پدرم از منبر فرود آمد و آن ناله قطع شد چون از آن مجلس خارج شدیم پدرم به من فرمود به تو چه رسیده بود که در وقت مصیبت خواندن من تو بی طاقت شدی و حال اینکه این نحو اشعار را تو می دانی . قصه را برای مرحوم پدرم نقل کردم آن مرحوم بی طاقت شده و مشغول بگریه کردن شد و مرا دعا نمود که با محمد و آل او صلوات الله علیهم اجمعین محشور شوم آنگاه فرمود : منم با تو باشم . چون هفته دیگر شد در همان وقت هفته گذشته به آن مجلس رفتیم ناگاه دیدم مملو از جمعیت است که من ایشان را نمی شناختم و نور از صورت های ایشان متصاعد بود پس تعجب نمودم !!! با خود گفتم : اینها مردمان نجف نیستند . و یقین نمودم که اینها انوار الله اند که برای خوشنودی صاحب آن مجلس حاضر شده اند . و بعد از آن قضیه تمام هفته هائیکه آن مشهدی رحیم روضه داشت ، ازدحام کثیری می شد تا اینکه بانی مجلس فوت شد مجلس تعطیل گردید . و من این سرگذشت را می گویم در حالیکه شاهد می گیرم بر خود خدا را که در گفتار خود صادقم . (۱۱) بازم بسر فتاد هوای تو یا حسین (ع) در دل مرا است شوق لقای تو یا حسین (ع) خواهد که دم زند به ثنای تو طبع من باشد شعار من چه ثنای تو یا حسین (ع) بستیم در الست چه پیمان بعهد تو شکسته ایم عهد و وفای تو یا حسین (ع) روز جزا که اجر محبان خود دهی کوچک بود بهشت سخای تو یا حسین (ع) پیغمبران که هادی خلقند در جهان امیدوار فضل ولای تو یا حسین (ع) گشتی تو کشته از غم تو اهل بیت تو بودند نوحه گر بخدای تو یا حسین (ع) از آفتاب حشر سید بیچاره را چه غم بگرفته جای زیر لوای تو یا حسین (ع)

نعل سرد گردید

یکی از دوستان صمیمی و ولائی و مداح و عاشق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم صلوات الله که راضی نیست اسم او را در اینجا

بیرم نقل نمود: یک روز با مادرم تندی و غضب نمودم شب که به خواب رفتم در عالم رؤیا دیدم، نعل آتشی را بطرف من می آورند که مرا بسوزانند. همینکه آن نعل نزدیک من شد که بیدنم برسد سه مرتبه صدا زدم یا حسین یا حسین یا حسین (ع) در آن وقت مشاهده نمودم آن نعل سرد و سلام شد. (۱۲) ای سوخته دل سرای دلداری اینجاست پیوسته کلید مشکل کار اینجاست گر در پی عشق حسین زهرانی (ع) خوش آمده ای که خانه یار اینجاست

توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم حاج میرزا علی ایزدی فرزند مرحوم حاج محمد رحیم مشهور به آبگوشی (که سبب شهرتش به آبگوشی این بود که ایشان اخلاص و ارادت زیادی به حضرت سیدالشهداء (ع) داشت و مواظب خواندن زیارت عاشورا بود. هر روز در مسجد گنج که بخانه اش متصل بود پس از نماز جماعت یک یا دو نفر روضه می خواندند پس از روضه خوانی سفره پهن می کردند و مقداری زیاد نان و آبگوشت در آن می گذاشتند هر کس مایل بود همانجا می خورد و هر که می خواست همراه خود به خانه می برد. نقل نمود که پدرم سخت مریض شد و بما امر نمود که او را به مسجد ببریم گفتیم برای شما هتک است چون تجار و اشراف بیعت شما می آیند و در مسجد مناسب نیست. گفت می خواهم در خانه خدا بمیرم و علاقه شدیدی به مسجد داشت ناچار او را به مسجد بردیم تا شبی که خیلی مرضش شدید شد و در حال اغماء بود که او را بمنزل بردیم و آن شب در حال سكرات مرگ بود و ما به مردنش یقین کردیم پس در گوشه ای از حجره نشسته و گریان بودیم و سرگرم مذاکره تجهیزات و محل دفن و مجلس ترحیمش بودیم. هنگام سحر شد ناگاه، من و برادرم را صدا زد. نزدش رفتیم دیدیم عرق بسیاری کرده است بما گفت آسوده باشید و بروید بخوابید و بدانید که من نمیمیرم و از این مرض خوب می شوم ما حیران شدیم. صبح شد در حالیکه هیچ اثری از آن مرض در او نبود و بسترش را جمع کرده او را به حمام بردیم و این قضیه در شب اول ماه محرم سنه ۱۳۳۰ قمری اتفاق افتاد و حیاء مانع شد از اینکه از او بپرسیم سبب خوب شدن و نمردنش چه بود؟ موسم حج نزدیک شد پس به تصفیه حساب و اصلاح کارهایش سعی کرد و مقدمات و لوازم سفر حج را تدارک دید تا اینکه با نخستین قافله حرکت کرد. به بدرقه اش در باغ جنت یک فرسخی شیراز رفتیم و شب را با او بودیم. ابتدا به ما گفت از من نپرسیدید که چرا نمردم و خوب شدم اینک بشما خبر می دهم که آن شب مرگ من رسیده بود و من در حالت سكرات مرگ بودم پس در آن حال خود را در محله یهودیها دیدم و از بوی گند و هول منظره آنها سخت ناراحت شدم و دانستم که تا مردم جز آنها خواهم بود. پس در آن حال به پروردگار خود نالیدم ندائی شنیدم که اینجا محل ترک کنندگان حج است گفتیم: پس چه شد تو سلات و خدمات من نسبت به حضرت سیدالشهداء (ع). ناگاه آن منظره هول انگیز به منظره فرح بخش مبدل شد و بمن گفتند تمام خدمات تو پذیرفته است و به شفاعت آن حضرت ده سال بر عمر تو افزوده شد و تاءخیر در مرگت افتاد تا حج واجب را بجا آوری و چون اینک عازم حج شده ام. پیش از محرم سال ۱۳۴۰ مرض مختصری عارض پدرم شد و گفت شب اول ماه موعده مرگ من است و همان طور که خبر داده بود شب اول محرم هنگام سحر از دار دنیا رحلت فرمود رحمه الله علیه. (۱۳) مهر ترا به روضه رضوان نمی دهم این لطف ذوالعطاست من آسان نمی دهم اشکی که در عزای تو ریزم ز دیدگان آن اشک را به لؤلؤ و مرجان نمی دهم من عاشقم بروی تو ای شاه تشنه لب آن عشق را بقیمت این جان نمی دهم جان می دهم در سر کوی تو یا حسین آن تربت بملک سلیمان نمی دهم می میرم از فراق تو شاهان نظر نما لطف تو را به لعل بدخشان نمی دهم من آرزوی جمال تو یا حسین این آرزو به منصب شاهان نمی دهم در وقت احتضار کشم انتظار تو تا بر سرم پا ننهی جان نمی دهم شیری که خورده ام شده با حب تو عجب این حب را بطور موسی عمران نمی دهم من در عزای تو نالم چونای نی این سوگ را بحق تو پایان نمی دهم من تشنه جمال تو هستم ای شها این تشنه گی به چشمه حیوان نمی دهم دم می زنم ز نام تو هر صبح و هر مسا این دم زدن به حور و به غلمان نمی دهم کمتر گدای کوی توام کنز لافتا درویشیم به جود حاتم

دوران نمی دهم نام تو گر بگوش رسید می خرم ز جان این صوت را به بلبل خوشخوان نمی دهم آن غنچه ای که بوی تو دارد
بکام خود آن غنچه را به صد گل خندان نمی دهم

ترت خونین در کفن

مرحوم مغفور جنت مکان حاجی مؤ من رحمه الله علیه فرمود: مخدره محترمه ای (که نماز جمعه اش را ترک نمی کرد) بمن خبر داد که مقدار نخودی تربت اصلی حضرت امام حسین (ع) بمن رسیده و آنرا جوف کفن خود گذارده ام و هر سال روز عاشورا خونی می شود بطوری که رطوبت خون ها به کفن سرایت می کند و بعد تدریجا خشک می شود. از آن مخدره خواهش کردم، که روز عاشورا به منزلش بروم و آن را بینم قبول کرد. روز عاشورا رفتم بمنزل آن مخدره بقیچه کفنش را آورد و باز کرد. حلقه ای از حلقه خون در کفن مشاهده نمودم و تربت مبارک را دیدم همانطوری که آن مخدره گفته بود تر و خونین و علاوه لرزان است. از دیدن آن منظره و تصور بزرگی مصیبت آن حضرت سخت گریان و نالان و از خود بیخود شدم. (۱۴) ای حسین جانم سفر تا کوی جانان کرده ای خاک گرم کربلا را بوسه باران کرده ای خاتم انگشتی را نوش کردی جای آب با سر از تن جدایت ذکر قرآن کرده ای

ترت در روز عاشوراء خونین می شود

ثقه عادل مرحوم مغفور ملا عبدالحسین خوانساری رحمه الله علیه نقل نمود: مرحوم آقا سید مهدی پسر آقا سیدعلی صاحب شرح کبیر (رضوان الله تعالی علیهما) در آن زمانی که مریض شده بود، برای استشفاء شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی را که هر دو از فحول و علماء عدول بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حضرت ابی عبدالله (ع) شوند و از تربت قبر مطهر با آداب وارده بردارند و برای مرحوم سید بیاورند و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر است و جناب سید از آن تربت مقداری تناول نماید. آن دو بزرگوار حسب الامر رفتند و از خاک قبر مطهر برداشتند و بالا آمدند و از آن خاک قدری به بعضی از حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبرین و عطار و آن شخص را در مرض موت عیادت کردم و باقی مانده آن را از ترس اینکه بعد از او بدست نا اهل افتد بمن عطا کرد. من بسته را آوردم و در میان کفن والده گذاردم اتفاقاً روز عاشوراء نظرم به ساروق آن کفن افتاد رطوبتی در آن احساس کردم چون آن را برداشته و گشودم دیدم کیسه تربت که در جوف کفن بوده مانند شکری که رطوبت بیند حالت رطوبتی در آن عارض شده و رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خونابه مانند شده، اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت و آبی آنجا نبود. پس آن را در محل خود گذارده در روز یازدهم ساروق را آورده و گشودم آن تربت را به حالت اول خشک و سفید دیدم اگر چه آن رنگ زردی در کفن و ساروق کما کان باقیمانده بود و دیگر بعد از آن در سایر ایام عاشوراء که آنرا مشاهده کردم همینطور آن را متغیر دیده ام و دانستم که خاک قبر مطهر در هر جا باشد در روز عاشوراء شبیه بخون می شود. (۱۵) پرتو شمس قدم ز روی حسین (ع) است جلوه طور از رخ نکوی حسین (ع) است آنچه در آئینه وجود هویداست ذره از آفتاب روی حسین (ع) است هر چه که آیات در کتاب مبین است مجمع اوصاف خلق و خوی حسین (ع) است نزهت خلد برین و آیت عظمی آیت روی بتول و بوی حسین (ع) است کشتی این بحر را چه باک ز طوفان لنگر این فلک تار موی حسین (ع) است پیر مغان در قدم بدرکشان گفت باده جانبخش در سبوی حسین (ع) است خواهی اگر پی بری بکعبه مقصود کعبه و معراج عشق و کوی حسین (ع) است ما بحریم جلال راه نیایم چونکه در آن خمیه گفتگوی حسین (ع) است بار خدایا گناه قطره فزون است چشم امیدش بآبروی حسین (ع) است

شفای چشم در زیر قبه

عالم متقی سید محمد جعفر سبحانی امام جماعت مسجد آقا لُر فرمود: در خواب محل اجابت دعا را در قبه حضرت امام حسین (ع) بمن نشان دادند و آن قسمت بالای سر مقدس تا حدیکه محاذی قبر جناب حبيب بن مظاهر اسدی (رحمة الله عليه) بود. در سفری که با مرحوم والد مشرف شدیم پدرم ناگهان چشم درد گرفت و از هر دو چشم نابینا شد. من سخت ناراحت و در زحمت بودم زیرا باید دائماً مراقبش باشم و دستش را بگیرم و حوائجش را برآورده کنم. یک روز به حرم مطهر مشرف شدم و در همان جای اجابت دعا عرض کردم یا سیدالشهداء چشم پدرم را از شما می‌خواهم شب که به خواب رفتم در عالم رؤیا دیدم بزرگواری ببالین پدرم آمد دست مبارک را بر چشم پدرم کشید و به من فرمود: این چشم ولی اصل خراب است. چون بیدار شدم دیدم هر دو چشم پدرم خوب و بینا شده است ولی معنی کلمه اصل خرابست را ندانستم تا سه روز که از این قضیه گذشت پدرم از دنیا رفت آنگاه معنی کلمه واضح شد. (۱۶) این حسین (ع) کیست که عرش دل ما خانه اوست کعبه دل حرم و منزل جانانه اوست همه خلق جهان در غم او حیرانند همه دلها به جهان عاشق و دیوانه اوست دل عشاق جهان خاک نثاران رهش محفل امن و امان جایگه و خانه اوست (ف ی بیوت اذن الله) که در قرآنست بهتر از بیت و حرم کعبه و کاشانه اوست گر به گیتی سخن آید به میان از غم و عشق که زند نارو شرر بر دل و غم خانه اوست سوخت جانها همه از آتش سوزان غمش غم او شمع دل و جان همه پروانه اوست سالک راه چو فیض دل خود می‌جوید اثر گریه و زاری عزا خانه اوست دل تهی دار بجز عشق حسینی (ع) که حقیر در الست عهد به بستی و پیمانمانه اوست

امام زمان (ع) روزه می‌خواند

شهید عظیم الشان شیخ احمد کافی واعظ اهلیت (علیهم السلام) رضوان الله تعالی علیه نقل فرمود که خود مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی فرمود: با طلاب ها پیاده کربلا می‌آمدیم (اوقات زیارتی حضرت اباعبدالله (ع) که می‌شود از نجف ده تا ده تا، بیستا بیستا، حرکت می‌کنند و کربلا می‌آیند) در بین راه یک آقا طلبه ای بود که گاهی برای ما روزه می‌خواند که امام حسین (ع) یک نمکی در حنجره اش گذاشته بود. مقدس اردبیلی می‌فرماید: آمدم کربلا زیارت اربعین بود از بسکه دیدم زائر آمده و شلوغ است، گفتم: داخل حرم نروم با این طلبه ها مزاحم زوار از راه دور آمده نشویم. گفتم: همین گوشه صحن می‌ایستم زیارت می‌خوانم، طلبه ها را دور خودم جمع کردم یک وقت گفتم: طلبه ها این آقا طلبه ای که در راه برای ما روزه می‌خواند کجا است، گفتند: آقا در بین این جمعیت نمی‌دانیم کجا رفته است. در این اثناء دیدم یک عربی مردم را می‌شکافت و بطرف من آمد و صدا زد ملا احمد مقدس اردبیلی می‌خواهی چه کنی؟ گفتم می‌خواهم زیارت اربعین بخوانم، فرمود: بلندتر بخوان من هم گوش کنم. زیارت را بلندتر خواندم یکی دو جا توجه ام را به نکاتی ادبی داد وقتی که زیارت تمام شد به طلبه ها، گفتم: این آقا طلبه پیدایش نشد؟ گفتند: آقا نمی‌دانیم کجا رفته است یک وقت این عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی چه می‌خواهی، گفتم: یکی از این طلبه ها در راه برای ما گاهی روزه می‌خواند، نمی‌دانم کجا رفته، می‌خواستم اینجا بیاید و برای ما روزه بخواند. آقای عرب بمن فرمود مقدس اردبیلی می‌خواهی من برایت روزه بخوانم؟ گفتم: آری آیا به روزه خواندن واردی؟ فرمود: آری که در این اثناء دیدم عرب رویش را به طرف ضریح اباعبدالله الحسین (ع) کرد و از همان طرز نگاه کردن ما را منقلب کرد یکوقت صدا زد یا اباعبدالله نه من و نه این مقدس اردبیلی و نه این طلبه ها هیچ کدام یادمان نمی‌رود از آن ساعتی که می‌خواستی از خواهرت زینب (علیها السلام) جدا شوی در این هنگام دیدم کسی نیست فهمیدم این عرب مهدی زهرا (علیها السلام) بوده واقعا ساعت حساس و عجیبی بود. (۱۷) مهلاً مهلاً یابن الزهرا (علیها السلام) مهلاً مهلاً یابن الزهرا (علیها السلام) در آن وداع

آخرین زینب به آه آتشین می گفت با سلطان دین مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) جان جهان آهسته رو روح روان آهسته رو آرام جان آهسته رو مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) کرده وصیت مادرت بینم جمال انورت بوسم گلوی اطهرت مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) ما بی کسان در اضطراب این دختران در انقلاب تو می روی با صد شتاب مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) آخر در این دشت بلا با این سپاه پر جفا بر گو چه سازم یا اخوا مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) از بعد تو بی یاورم از جور دشمن مضطرم آیا چه آید بر سرم مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) آه یتیمان یک طرف بیمار نالان یک طرف ظلم فراوان یک طرف مهلاً مهلاً یابن الزهرا(علیهاالسلام) شیر سنگی خون می گرید در ریاض الشهاده منقول است: در بلدی از بلاد روم سنگی است که صورت شیری از آن کنده اند. هر سال روز عاشورا که می شود از چشمهای آن شیر خون جاری می گردد تا اینکه آن روز شب شود. مردم آن بلد بقدری گریه و زاری و ناله و بیقراری می کنند که هر که در آنجا حاضر شود و آن منظره را مشاهده نماید از خود بی خود می گردد. (۱۸) یا حسین از سر گذشتن بهر جانان آرزوست بهر اهداف شریف دادن جان آرزوست ای مسیحا دم ز انفاست جهانی زنده شد یا حسین راه ترا بر جمله یاران آرزوست در ره دین از سر و جان عزیزان در گذشتی جان عالم باد قربانت که ایمان آرزوست عاشقان بهر وصالت روز و شب رنج هجران می کشند چون آب حیوان آرزوست مهر تو اندر دل ما همچنان روح روان از تو ای سر خدا اسرار پنهان آرزوست راه تو سلک خداوند کریم ذوالعظاست ای که مصباح الشهاده ای راه رضوان آرزوست ما همه پروانه گرد شمع رویت تا سحر سوز و ساز ما یکی چون راه خوبان آرزوست آرزوی دیدنت دارم بهر صبح و مسا گر ببینم روی تو مردن چو مردان آرزوست

پناهندگی به مولای خود

سید جلیل القدر جناب آقای سید محمد جعفر نقل فرمود: در سالی باتفاق مرحوم والده کربلا مشرف بودم و آن مرحومه مریض شد و مرضش بیش از چهل روز طول کشید و به این واسطه مبتلای به قرض بسیاری شدم. در این مدت هم، نه از شیراز و نه از راه دیگر، چیزی بمن نرسید، پناهنده به مولای خود آقا سیدالشهداء(ع) شده به حرم مطهر مشرف شدم. همان بالای سر عرض کردم یا مولای شما که می دانی چقدر ناراحت و گرفتار هستم به فریاد من برسید. از حرم خارج شدم پس از فاصله کمی نماینده مرحوم آیه الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی اعلی الله مقامه بمن رسید و گفت از طرف میرزا سفارش شده که هر چه لازم دارید به شما بدهم، گفتم: تا چه اندازه؟ گفت: تعیین نشده بلکه هر چه شما تعیین کنید. پس تمام قروض را اداء کردم و تا کربلا مشرف بودم تمام مخارج من تاءمین گردید. (۱۹) ای حسین جان که ترا عاشق شوریده بسی است هر که شد واله و دلداده عشق تو کسی است عاشقان را مکن از کرب و بلایت محروم تا که از عمر دمی مانده و باقی نفسی است

سوء ظن به عزادار حسینی (ع)

سید بزرگوار عالم ربانی مرحوم سید محمود عطاران رضوان الله تعالی علیه فرمود: سالی در ایام عاشورا جزء دسته سینه زنان محله سردزک بودم. جوانی زیبا در اثناء زنجیر زدن بزنان نگاه می کرد من طاقت نیاورده و غیرت کردم و او را سیلی زدم و از صف خارجش کردم. چند دقیقه بعد دستم درد گرفت و تدریجا شدت کرد تا اینکه به ناچار به دکتر مراجعه کردم. دکتر گفت: اثر درد و جهت آن را نفهمیدم ولی روغنی است که دردش را ساکت می کند. روغن را به کار بردم نفعی نبخشید بلکه دیدم هر لحظه دردش شدیدتر و ورمش و آماسش بیشتر می شود. به خانه آمدم و فریاد می زدم، شب خواب نرفتم، آخر شب لحظه ای خوابم برد. حضرت شاهچراغ (ع) را دیدم، فرمود: باید آن جوان را راضی کنی. چون بخود آمدم دانستم سبب درد چیست. رفتم جوان را پیدا کردم و معذرت خواستم و بالاخره راضیش کردم در همان لحظه درد ساکت و ورمها تمام شد و معلوم شد که

من خطا کرده بودم و سوء ظن بوده است و به عزادار حضرت سیدالشهداء (ع) توهین کرده بودم. (۲۰) ای که از دوست تمنای نگاهی داری بهر اثبات ارادت چه گواهی داری بایدت واله چو یعقوب شدن در شب و روز گر چه او یوسف گم گشته به چاهی داری از برون اشک و درون سوز نهانی باید گر که از درگه او خواهش جاهی داری تا که هستی به گدائی در دربار حسین (ع) عزت و فخر به هر مهتر و شاهی داری نام تو ثبت به دیباچه عشاق شود گر که مهرش بدل خود پر کاهی داری ای که در راه حسین (ع) استی و اولاد حسین (ع) خوش به فردای دگر پشت و پناهی داری اشک امروز بود توشه ره فردایت گر به دیوان عمل جرم و گناهی داری اجر پیوسته تو نزد حسین بن علی (ع) است تا که در ماتم او اشکی و آهی داری کربلا آرزوی ماست حسین (ع) جان مددی چه بسی منتظر چشم براهی داری خاک راه تو بود حامد و زر می گردد گر که بر خاک ره خویش نگاهی داری

مهمان نوازی حضرت

آقای حاج سیدعبدالرسول خادم نقل فرمود: از سید عبدالحسین کلیددار حضرت سیدالشهداء (ع) پدر کلیددار فعلی که آن مرحوم اهل فضل و از خوبان بود. شبی در حرم مطهر می بیند عربی پابرنه خون آلود پای خونین و کثیف خود را به ضریح زده و عرض حال می کند. آن مرحوم او را نهیب می دهد و بالاخره امر می کند که او را از حرم بیرون نمایند در حال بیرون رفتن آن عرب رو به ضریح حضرت امام حسین (ع) کرد و گفت: یا حسین من گمان می کردم این خانه تو است حالا معلوم شد خانه دیگر است و با حال منقلب از در حرم بیرون رفت. همان شب آن مرحوم در خواب می بیند آقا حضرت امام حسین (ع) روی منبر در صحن مقدس تشریف دارند در حالی که ارواح مؤمنین در خدمت هستند حضرت از خادم خود شکایت می کند کلیددار می ایستد و عرض می کند یا جدا مگر چه خلاف ادبی از ما صادر شده؟ حضرت می فرماید امشب عزیزترین مهمانان مرا از حرم من بازجر بیرون کردی و من از تو راضی نیستم و خدا هم از تو راضی نیست مگر اینکه او را راضی کنی. عرض کردم یا جدا او را نمی شناسم و نمی دانم کجاست؟ حضرت فرمود: الان در خان حسین پاشا (نزدیک خیمه گاه) خوابیده و به حرم ما آمده بود زیرا او را با ما کاری بود که انجام دادیم و آن شفای فرزندش که مفلوج بوده و فردا با قبیله اش می آیند آنان را استقبال کن. چون بیدار می شود با چند نفر از خادمها به سوی خان پاشا می رود و آن غریب را در همانجائی که حضرت فرموده بود می یابد و دستش را می بوسد و با احترام بخانه خود می آورد و از او بخوبی پذیرائی می نماید. فردا هم به اتفاق سی نفر از خدام به استقبال می رود چون مقصداری راه می رود می بیند جمعی هوسه کنان (شادی کنان) می آیند و آن بچه مفلوج را که شفا یافته بود همراه آوردند و به اتفاق به حرم مطهر آقا امام حسین (ع) مشرف می شوند. (۲۱) ای حسین جان ما بدرگاهت پناه آورده ایم همراه خود سینه ای پر سوز و آه آورده ایم جملگی دلدادده و سرگشته و دیوانه ات قلب سوزان چشم گریان را گواه آورده ایم کربلایت آرزویی بر دل بی تاب ماست با دو صد حسرت به سوی آن نگاه آورده ایم شد مزارت قبله گاه عاشقان بی قرار ما امید خویش بر آن جایگاه آورده ایم برف پیری آمد و شد تارهای مو سفید لیک با خود نامه تار و سیاه آورده ایم در کف ما نیست از نیکی نشانی ای دریغ کوله باری از خطاها و گناه آورده ایم قطره های اشک ما ریزد به بحر رحمت کوه عصیانیم و همراه پر گاه آورده ایم بارگاہ ملجاء درماندگان بی پناه ما پناه خود سوی این بارگاه آورده ایم ای که کشتی نجات هستی و مصباح الهدی ما ز تاریکی و ظلمت رو به ماه آورده ایم رحمتی بر حامد و عشاق کویت یا حسین ما گدایانیم و حاجت سوی شاه آورده ایم

خدا را به حق حسین قسم داد

جناب حجه الاسلام آقای شیخ محمد انصاری رحمه الله علیه ساکن سر کوه داراب نقل فرمود: در سنه ۱۳۷۰ کربلا مشرف شدم و پسر مریض شد، و او را به قصد استشفاء همراه بردم. روز اربعین شد با فرزندم در کنار و گوشه ای از شریعه فرات برای غسل

زیارت در آب رفتیم و مشغول غسل کردن بودم که ناگهان دیدم آب فرزندم را برد و فاصله زیادی بین من و او قرار گرفت و تنها سر او را می دیدم و توانائی شنا کردن نداشتم و کسی هم نبود که بتواند شنا کند و او را نجات دهد پس با کمال حضور قلب و خلوص و شکستگی دل به پروردگار ملتجی شده و خدا را بحق حضرت سیدالشهداء (ع) قسم دادم و فرزندم را طلب کردم هنوز فرزندم را می دیدم، که ناگاه دیدم رو بمن بر می گردد تا نزدیک من رسید دست او را گرفته از آب بیرون آوردم از حالش پرسیدم. گفت: کسیرا ندیدم ولی مثل اینکه کسی بازوی مرا گرفته بود و مرا به شما رسانید پس به سجده رفتم و خدای را بر اجابت دعایم شکر نمودم. (۲۲) ای حسین جون به هوایت دل ما پر می زنه بی قرارت شده و به سینه و سر می زنه هر که درهای دیگه بسته روی خود می بینه عاشقونه میاد و این خونه رو در می زنه هر که مضطر میشه و در دل خود دردی داره دست حاجت به تو و زینب مضطر می زنه عشق تو، تو قلبش و نام تو بر زبونش از دل و جون دم از مولا و سرور می زنه هر که این راه اومد و ضره عشق تو چشید سنگ عشقت رو به سینه تا به آخر می زنه هر که از تشنگی و سوز تو یادی میکنه چوب نفرین به سر خصم ستمگر می زنه یاد یاران تو و لحظه تنهائی تو بر دل و دیده ما شعله آذر می زنه آتشی بر دل ما می زنه بی کس شدنت یاد مظلومی تو آتش دیگر می زنه خون پاک تو وابنای به خون خفته تست کز زمین سر همه جا لاله احمر می زنه حامد مونده براه اومده و بهر نجات دس به دامان تو و ساقی کوثر می زنه

شاهرگهای بریده در دل سنگ کارگر شده

جناب حجه الاسلام عالم جلیل صدرالدین ابن ملاحسن قزوینی رضوان الله علیه در کتاب خود ریاض الاحزان ذکر نموده. در سفری که به مکه داشتم عبورم به شهر حماء افتاد که در میان باغات و بستانهای آن شهر مسجدی را مشاهده نمودم که مسمی به مسجد الحسین (ع) بود. وارد آن مسجد شدم در بعضی از عمارات آن مسجد پرده کشیده شده بود و آن پرده از سقف به پائین آویخته بودند چون کنار پرده را برچیدم دیدم سنگی بدیوار نصب است و اثر موضع گلوی بریده و شریان در آن سنگ نقش بسته بود و خون خشکیده در آن موضع از جای گلو در آن سنگ موجود بود. از خدام مسجد پرسیدم این سنگ چیست؟ و این خون چه می باشد؟ گفتند: این سنگی است که چون لشکر ابن زیاد (علیه اللعنه و العذاب الالیم) از کوفه به دمشق می رفتند و سرهای شهیدان و اسیران را می بردند به این شهر وارد شدند و سر مطهر حضرت سید الشهداء (ع) را روی این سنگ نهادند. فَأَثْرُ فِی هَذَا الْحَجَرِ مَا تَرَاهُ، پس اثر در این سنگی که می بینی کرده یعنی اوداج (شاهرگهای) بریده در دل سنگ کارگر شده. یکی از آن خدام گفت من سالها است خادم این مسجدم، لاینقطع از میان عمارت مسجد صدای قرائت قرآن می شنوم و کسیرا نمی بینم و در هر سال که شب عاشورای حسینی (ع) می شود شب که از نیمه می گذرد نوری از این سنگ ظاهر می شود که بدون چراغ مردم در مسجد جمع می گردند و اطراف این سنگ گریه و زاری و عزاداری می کنند و در آخرهای شب عاشورا از موضع گردن بنا به خون ترشح کردن می کند. (وَيَبْقَى كَذَلِكَ وَيَنْجَمِدُ وَ هَمِينَ طُورَ كِه مِی بِنِی خُون مِی مَانِد وَ مِی خَشَك وَ اِحْدِی جِرَاءت جِسَارَت نَادِرْد كِه از آن خون بردارد. سپس آن خدام گفت: آن خدایم که قبل از من در این مسجد خدمت می کردند او هم سالهای سال این سنگ را به همین حالت با این اثر با این خون منجمد با صوت قرآن و نور در نصف شب عاشورا مشاهده می کرده و می گفت: خدام قبل از او هم همین را برای او نقل کرده بوده پس از مسجد بیرون آمدم و از اهالی آن شهر کیفیات آن مسجد و سنگ را سؤال نمودم همه گفته های آن خدام را گفتند. (۲۳) عشق حسین مظلوم عشقی است جاودانه اشک روان یاران اشکی است عاشقانه داغ غمش نشسته بر سینه های خسته آنها که بوده مظلوم کشته ظالمانه یا رب به حق خون پاک حسین مظلوم از کربلای خونین ما را مساز محروم وادی کربلا شد میدان سربداران خاکش شده معطر از خون گل عذاران پیشی گرفته هر یک در نوبت شهادت مولا- غریب و تنها در سوگ جمله یاران یا رب به حق خون پاک حسین مظلوم از کربلای خونین ما را مساز محروم

ای جان فدای کام سوزان و آتشینت ما جمله عاشقان سر گشته و غمینت بودی در آن بیابان با کام خشک و عطشان نوشت نبوده غیر از انگشتر و نگینت یارب به حق خون پاک حسین مظلوم از کربلای خونین ما را مساز محروم

خون از درخت می ریزد

در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که : در یکی از بلاد روم درختی بود که در روز عاشورا پیوسته از آن خون می ریخت ، که بنده از جمعیت کثیری از تجار و مترددین شنیده ام : در روز عاشورا نزدیک بزوال آفتاب شاخه از آن درخت سرازیر می شود و از برگهای آن قطرات خون می چکد تا غروب آفتاب بعد از آن شاخه های درخت خشک می شود تا سال دیگر باز شاخ و برگ می دهد و دوباره روز عاشورا در همان وقت بهمان طور در می آید . هر سال جمع کثیری بزیرت آن درخت می روند و در آن روز تعزیه و عزاداری برای حضرت سیدالشهداء (ع) می نمایند . (۲۴) دلا بیا که ره یار اختیار کنیم مدار کار بر این پایه استوار کنیم غبار و گرد معاصی نشسته بر دل ما به آب دیده ز دل شستشو غبار کنیم به یاد کربلا خاک یوسف زهرا(س) دل تپیده رها تا دیار یار کنیم به صد نیاز دمی در کنار او باشیم قرار بر دل محزون و بی قرار کنیم نثار لاله رخان شهید و لب تشنه درود و رحمت بی حد و بی شمار کنیم در این مصیبت عظمی که نیست ثانی آن سزا است گریه که در لیل و النهار کنیم ز اشک و ماتم امروز در عزای حسین برای روز دگر کسب اعتبار کنیم در این عزای حسینی چه جان و دلها سوخت نگاه دل چو به هر گوشه و کنار کنیم خدا بود که نصیبی شود زیارت او طواف عشق ز شش گوشه مزار کنیم روان ما همه شادان شود اگر حامد ز دیده اشک روان بهر او نثار کنیم

این امانت حسین (ع) است

سید بزرگوار ثقه جلیل حاج سید عبدالرحیم کهروردی عراقی حشره الله مع اجداده الطاهرین نقل فرمود : در وقت حج ما سوار کشتی شدیم و بعد از اعمال حج به طرف قریه کهرورد با کشتی برگشته و در بین راه هوا طوفانی گشت و کشتی ما چندین وقت از کار افتاد . چون سفر ما به طول انجامید کسان ما از آمدن ماء یوس گشتند به خیال اینکه در دریا گرفتار گشته و از بین رفته ایم . از طول سفر ذخیره ما به آخر رسید و ما احساس ترس و گرسنگی و تلف نمودیم تا اینکه فضل خداوند شامل اهل کشتی گردید خود را بساحل مخا ، که شهری است واقع در بعضی جزایر دریا رسانیدیم و اهل کشتی برای تجدید ذخیره از کشتی بیرون آمده بشهر مخا رفتند ، توقف کشتی در آن مکان به سه روز طول کشید . اهل کشتی به نزد ناخدا آمده و شکایت نمودند که ما مدتی است در دریا مانده ایم و سایر حجاج به خانه های خود رفته اند و خبر مرگ ما را برده اند . ناخدا قبول کرده و از شهر مخا به ساحل آمده و بر قایق کوچک سوار شده خود را به مرکب و کشتی بزرگ رسانیده سوار می کردند تا آنکه از حجاج چند نفری باقی ماندند که از جمله آنها سیدی بود از اهل خراسان و مسمی به حاج حسین بود او مردی عالم و عابد و بزرگوار بود . با او جمعی از بزرگان و ارحام و اهل خراسان بودند و آن سید به سبب بزرگی و حسن اخلاق سائر همراهان و اهل کشتی را بر خود رؤف و مهربان کرده بود . بعد از اهل کشتی آن جماعت آمده بر کشتی کوچک و قایق سوار شده به سوی مرکب بزرگ روانه گردیدند . اتفاقا وقتی از ساحل کمی جدا شدند طوفانی شدید وزیدن گرفت و قایق و کشتی کوچک را آورد بر کشتی بزرگ زد و آن را منتقل نمود اهل آن جمیعاً به دریا ریختند و ضجه و ناله از کسان آنهایی که در مرکب بزرگ بودند بر آمد بلکه همه اهل مرکب بر حالت حاج سید حسین گریستند . ناخدا نجات غریقانی داشت همه را به دریا فرستاد تا آنها را نجات دهد ولی آنها هر چه گشتند چیزی نیافتند مگر آنکه غرقی را که مرده بود بیرون آوردند . اهل کشتی چون این منظره را دیدند از حیات کسان خود ماء یوس گردیدند و اگر کسی را هم بیرون می آوردند چون مرده بود و باید او را تقییل می کرده و دوباره در آب می انداختند دست از جستجو کشیده و

کشتی را براه انداختند. هوا تاریک و صاف شد، کشتی با کمال ملایمت روانه گردید لکن کسان سید مذکور و سایر همراهان از غصه و اندوه و مفارقت ایشان گریان و نالان و سر در گریبان بودند. صبح صادق از افق دریا طالع گردید فریضه صبح را ادا نمودیم و هوا روشن گردید و ناخدا بر عرشه کشتی بر آمد شادان و خندان و صلوات گویان اهل کشتی را بشارت داد که اگر کسان شما غرق شدند لکن در عوض این مصیبت خداوند منت گذاشته و هوا را موافق نموده و در یک شب هیجده روز مسافرت طی نمودیم و اینک ساحل دریا نزدیک و زمان خروج از کشتی نزدیک گشته اهل کشتی از این بشارت خوشحال شدند و اندکی آرامیدند تا آنکه آفتاب طلوع نمود. ناگاه در جلو راه ما، کشتی که در سواحل دریا کار می کرد ظاهر شد و شخصی از آن کشتی پارچه در بالای نیزه زده بود که دلیل بر این است که با این کشتی کار دارد. ناخدای کشتی قایق کوچکی به دریا انداخت و خود را به آن کشتی رسانید وقتی ملاحظه کردیم دیدیم که سید جلیل حاج سید حسین مذکور از آن کشتی برخاست و اهل کشتی از مشاهده او مبهوت شدند و از گریه شوق ایشان صدای ضجه از میان کشتی بلند شد. از آن مردی که سید را آورده بود شرح حال را پرسیدیم؟ چون عرب بود و قادر بر مکالمه با ما نبود به ناخدا گفت که دیشب در ساحل با همراهان دور هم حلقه داشتیم و آتشی بر افروخته بودیم و ماهی کباب می کردیم. ناگهان صدائی شنیدیم که فرمود هذا ودیعه الحسین یعنی این امانت امام حسین (ع) است و این مرد را در حلقه ما گذاشت و دیگر کسی را ندیدیم وقتی لباس او را مشاهده کردیم او را غریق دیدیم و چون به حالش آوردیم و از حال او پرسیدیم؟ چون زبانش عربی نبود همین قدر بما فهمانید که اهل این مرکب بوده و دیشب در ساحل مخا غرق شده. به او گفتیم که غم مخور ما آن کشتی را می شناسیم و معبرش از اینجا خواهد بود چون بیاید تو را به آن می رسانیم، تا آنکه روز بر آمد و این کشتی نمایان گردید اگر چه طی این مسافت در ظرف یکشب بعید بود لکن از مشاهده علامات دانستیم که همانست لهذا او را سوار کرده رسانیدیم. اهل کشتی او را به نزد خود آوردند و آن مرد بزرگوار را احسان و انعام نمودند کشتی به راه خود ادامه داد، سپس اهل کشتی بعد از سکوت از گریه شوق و مصافحه و معانقه با سید مذکور شرح حالش را پرسیدند؟ فرمود: وقتی کشتی واژگون گردید من شنا بلد بودم و دیدم نجات غریق به کمک ما آمدند من شنا می کردم تا خود را روی آب نگه دارم دیدم آنها در غیر محل جستجو می کنند تا هوا قدری تاریک شد و من هم صدا می زدم که مرا در اینجا دریابید ناگاه موج دریا مرا فرو برد دوباره با زحمت خود را از آب بیرون آوردم هوا تاریک تر و خود را دورتر دیدم. باز نفس تازه کردم و صدا زدم باز موج مرا فرو برد تا آنکه در دفعه سوم خارج شدم مشاهده کردم هوا تاریک شده و کسی برای نجات ما نیامد ماء یوس گشتم و خود را متوجه بسمت کربلا- و عزیز زهرا سیدالشهداء (ع) کردم و عرض نمودم یا جدا یا ابا عبدالله ادرکنی مرا دریاب زیرا عیال و اطفالم چشم براه من هستند. این بگفتم و دیگر بار غرق گشتم و دیگر حالم را نفهمدم تا آنکه خود را در میان حلقه عرب ها دیدم. (۲۵)

هر دم که خاک پاک ترا آرزو کنم از تربت معطر کوی تو بو کنم دستم نمی رسد چو به گلزار کربلا هر گلشنی نشان تو را جستجو کنم از نای من برون نشود جز نوای عشق باز سوز این نوا همه جا گفتگو کنم خونی که هست مانده بدل از غم فراق جز آب دیده با چه توان شستشو کنم دل پاره شد ز یاد تن پاره پاره ات نفرین بی حساب نثار عدو کنم گر سوز سینه کم شود از عشقت ای حسین آن سینه را برون و ز پی زیر و رو کنم گاه نماز سجده به خاک معطرت پیوند اشک چشم به آب وضو کنم بر در گهت روان شده با چشم اشکبار خواهم بدین سبب طلب آبرو کنم بی توشه دست ما شد و خالی بسوی ما باز آمدم ز بحر سخا پر سبو کنم حامد غریق بحر گنه گشته یا حسین (ع) ای کشتی نجات به سوی تو رو کنم

احترام به پدر و مادر

عالم زاهد و وارسته زمانش مرحوم شیخ حسین بن شیخ مشکور رضوان الله تعالی علیه فرمود: در عالم رؤ یا دیدم در حرم مطهر حضرت ابا عبدالله (ع) مشرف هستم و حضرت در آنجا تشریف دارند. یک نفر جوان عرب معدی (دهاتی) وارد حرم شد و با

لبخند به آن حضرت سلام کرد و حضرت با لبخند جوابش دادند. فردای آن شب که شب جمعه بود به حرم مشرف شدم و در گوشه حرم توقف کردم ناگهان آن جوان عرب معدی را که در خواب دیده بودم وارد حرم شد و چون مقابل ضریح مقدس رسید با لبخند به آن حضرت سلام کرد ولی حضرت سیدالشهداء (ع) را ندیدم و مراقب آن عرب بودم تا از حرم خارج شد. عقب سرش رفتم و سبب لبخندش را با امام (ع) پرسیدم. و تفصیل خواب خود را برایش نقل کردم و گفتم چه کرده ای که امام (ع) با لبخند بتو جواب می دهد. گفت: مرا پدر و مادر پیری است و در چند فرسخی کربلا ساکنیم و شبهای جمعه که برای زیارت می آیم یک هفته پدرم را سوار بر الاغ کرده می آوردم و یک هفته هم مادرم را می آوردم. تا اینکه شب جمعه ای که نوبت پدرم بود چون سوارش کردم مادرم گریه کرد و گفت: مرا هم باید ببری شاید هفته دیگر زنده نباشم. گفتم: باران می بارد، هوا سرد است، مشکل است، نپذیرفت ناچار پدر را سوار کردم و مادرم را بدوش کشیدم و با زحمت بسیار آنها را به حرم رسانیدم و چون در آن حالت با پدر و مادرم وارد حرم شدم حضرت سیدالشهداء (ع) را دیدم و سلام کردم آن بزرگوار برویم لبخند زد و جوابم را داد و از آن وقت تا بحال هر شب جمعه که مشرف می شوم حضرت امام حسین (ع) را می بینم و با تبسم جوابم را می دهد. (۲۶) ای که بر دوست تمنای نگاهی داری بهر اثبات ارادت چه گواهی داری بایدت واله چو یعقوب شدن در شب و روز گر چو او یوسف گم گشته به چاهی داری از بردن اشک درون سوز نهانی باید گر که از درگه او خواهش جاهی داری تا که هستی به گدائی در دربار حسین (ع) عزت و فخر به هر مهتر و شاهی داری نام تو ثبت به دیباچه عشاق شود گر که مهرش بدل خود پر کاهی داری ای که در راه حسین استی و اولاد حسین (ع) خوش به فردای دگر پشت و پناهی داری اشک امروز بود توشه ره فردایت گر به دیوان عمل جرم و گناهی داری اجر پیوسته تو نزد حسین بن علی است تا که در ماتم او اشکی و آهی داری کربلا آرزوی ماست حسین جان مددی چه بی منتظر چشم براهی داری خاک راه تو بود حامد و زر می گردد گر که بر خاک ره خویش نگاهی داری

شفای بچه

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای مولوی حفظة الله نقل فرمود: که برادرم محمد اسحاق در بچگی مسلول شد و از درمان نا امید گردیدیم. پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل (ع) او را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند متعال شفاء یا مرگ او را بخواهد. بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد. هنگامیکه برمی گشت بچه گفت بابا گرسنه ام بصورتش نگاه کردم دیدم رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است. او را بیرون آورده و فردای آنروز انار خواست و ۸ دانه انار و یک قرص نان بزرگ خورد و اصلاً از آن مرض خبری نشد. (۲۷) ما غریقیم و تویی هادی و کشتی نجات دست ما گیر که یکقطره ز دریای توئیم تو چراغ شب تاری و همه مانده براه گمراهانیم که هر دم به تمنای توئیم

عزاداری شیر

عالم بزرگوار جناب حاج سید محمد رضوی کشمیری فرزند مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری فرمود: در کشمیر بدامنه کوهی حسینه ایست و اطراف آن طور است که می توان از بیرون داخل آن را دید و پشت بام آن جهت روشنائی و هوا مقداری باز است. هر سال ایام عاشوراء در آن اقامه عزای حضرت سیدالشهداء (ع) می شود و گروهی از شیعیان جمع می شوند و عزاداری می کنند از شب اول محرم از پیشه نزدیک شیری می آید و پشت بام حسینه می رود و سرش را از همان روزنه داخل می کند و عزاداری را می نگیرد و قطرات اشک پشت سر هم می ریزد. و تا شب عاشوراء هر شب بهمین کیفیت ادامه می دهد و پس از پایان مجلس می رود. و فرمود در این قریه اول محرم هیچ وقت مشته و مورد اختلاف نمی شود و با آمدن شیر معلوم می شود شب اول عاشورای حضرت امام حسین (ع) است. (۲۸) در عشق حسین (ع) با دلی پاک بیا بسیار سر و به سینه چاک بیا با یاد ز عطشان لب و سوزان

جگرش دلسوخته و دیده نمناک بیا

ای حسین (ع) یا مرگ یا شفا

جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای مولوی دامت برکاته نقل فرمود: در قندهار حسینیه ایست از اجداد ما که در آنجا اقامه عزای حضرت سیدالشهداء (ع) بر پا می باشد. دختر عموی مادرم بنام (عالم تاب) که عمه مرحوم حاج شیخ محمد طاهر قندهاری بود با اینکه به مکتب نرفته بود و درسی هم نخوانده و نمی توانست خط بخواند. بواسطه صفای عقیده ای که داشت وضو می گرفت و یک صلوات می فرستاد و دست روی سطر قرآن مجید گذارده و آنرا تلاوت می کرد و برای هر سطر صلوات می فرستاد و آنرا می خواند و باین ترتیب قرآن را می خواند و الان هم چنین است. این زن پسری دارد بنام عبدالرؤف که در بچگی در سینه و پشت او کاملاً بر آمدگی (قوز) داشت و من خود بارها مشاهده کرده بودم که در حسینیه مزبور شب عاشوراء برای عزاداری بچه چهار ساله خودش را همراه می آورد. پدر و مادرش آرزوی مرگش را داشتند چون هم خودش و هم آنان ناراحت بودند. پس از پایان عزاداری گردنش را بمنبر می بندند و می گویند یا حسین از خدا بخواه که این بچه را تا فردا یا مرگ یا شفای ده. ما خواب بودیم که ناگهان از صدای غرش همه بیدار شدیم دیدیم بدن بچه می لرزد و بلند می شود و می افتد و نعره می زند ما پریشان شدیم. مادر به عالم تاب گفت: بچه را به خانه رسان که آنجا بمیرد تا پدرش که عصبانیت اعتراض نکند مادر بچه را در بر گرفت از شدت لرزش بچه مادر هم می لرزید تا اینکه منزلش رفته لرزش بچه تا سه چهار روز ادامه داشت پس از این لرزشهای متوالی گوشتهای زیادتی آب شد و سینه و پشت او صاف گردید بطوریکه هیچ اثری از بر آمدگی نماند. چندی قبل که زیارت باتفاق مادرش بعراق آمده بود او را ملاقات کردم جوان رشید و بلندقدی شده بود. (۲۹) حسین جان گر تهی دستم بدل مهر ترا دارم ندارم صبر و آرامی چو در عشقت گرفتارم گدای کوی تو دارد مقام بی نیازی را من این سرمایه جاوید را از دست مگذارم نبودم بر حذر آنی ز دام صیل نفسانی کنون با نفس سرکش همچو خصمی گرم و پیکارم شب تاریک و ره باریک و من گمراه و سرگردان تو مصباح الهدی هستی فروزان کن شب تارم پلیدیها ز دریا می شود پاکیزه و بی غش اگر آلوده ام دریای رحمت چون توئی دارم گلی بی خار و روح افزا اگر مهتر هست بر دلها منم آن عاشق زاری که پای گلبنت خارم توئی یکتا گل گلزار هستی باغبان حیدر فدای آن گل و آن باغبان و خاک گلزارم ندارم توشه راهی به غیر از عشق جانکاهی بروز حشر این ره توشه را سوی تو می آرم بسویت آمدم ای هادی گم گشتگان رحمی کمر خم گشته از عصیان و هم سنگینی بارم توسل بر شه خوبان مراد حامدست امروز که فردا او شفیع و من سیه روی گنه کارم

به جهت زیارت عاشوراء به این مقام رسید

فقید زاهد مرحوم شیخ جواد بن شیخ مشکور که از اجله علماء و فقهاء نجف اشرف و مرجع تقلید جمعی از شیعیان عراق بوده و نیز از ائمه جماعت صحن مطهر بوده است در سال ۱۲۳۷ در حدود نودسالگی وفات نموده و در جوار پدرش در یکی از حجره های صحن مدفون گردیده نقل فرمود: در شب ۲۶ ماه صفر ۱۲۳۶ در نجف اشرف در خواب حضرت عزرائیل ملک الموت (ع) را دیدم پس از سلام پرسیدم از کجا می آیی؟ فرمود: از شیراز می آیم و روح میرزا ابراهیم محلاتی را قبض کردم. گفتم: روح او در برزخ در چه حال است؟ فرمود: در بهترین حالات و در بهترین باغهای عالم برزخ و خداوند هزار ملک موکل او کرده است که فرمان او را می برند. گفتم: برای چه عملی از اعمال به چنین مقامی رسیده است؟ آیا برای مقام علمی و تدریس و تربیت شاگردان؟ فرمود نه. گفتم: آیا برای نماز جماعت و رساندن احکام دین بمردم؟ فرمود: نه. گفتم: پس برای چه؟ فرمود: برای زیارت عاشوراء. (مرحوم میرزای محلاتی سی سال آخر عمرش زیارت عاشوراء را ترک نکرد و هر روزی که بیماری یا امری که

داشت و نمی توانست بخواند نایب می گرفته است). چون شیخ از خواب بیدار می شود فردا به منزل آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی می رود و خواب خود را برای ایشان نقل می کند. مرحوم میرزا تقی گریه می کند و از ایشان سبب گریه را می پرسند؟ می فرماید: میرزای محلاتی از دنیا رفت و استوانه فقه بود، به ایشان گفتند: شیخ خواب دیده واقعت آن معلوم نیست. میرزا فرمود: بلی خواب است اما خواب شیخ مشکور است نه افراد عادی، فردای آنروز تلگراف فوت میرزای محلاتی از شیراز به نجف می رسد و تصدیق رؤیای شیخ مرحوم آشکار می گردد. (۳۰) عاشقم بر سرور و میر شهیدان عاشقم آنکه کشتی را بود ناجی ز طوفان عاشقم بر حسین آن ماه تابان سرور آزادگان مظهر مهر و وفا و عشق و ایمان عاشقم آنکه می تازید بر هر ظالم بیدادگر بر معین و یاور و یار ضعیفان عاشقم آنکه بی تاب و توان می شد ز دیدار یتیم بوسه ها از شوق داده بریتیمان عاشقم آنکه دشمن کرد از او جرعه آبی دریغ بر شهید پاره پیکر شاه عطشان عاشقم آنکه با خون کرد بنیان مکتب آزادی پادشاهی کرده از اسلام و قرآن عاشقم آن حسینی که همه هستی براه دوست داد بود تسلیم و مطیع امر یزدان عاشقم

عطای حسین (ع)

جناب حاج ملاعلی بن حسن کازرونی رحمه الله علیه فرموده من در کودکی بی پدر و مادر شدم و کسی مرا به مکتب نفرستاد و بی سواد بودم تا سالی که به عزم درک زیارت عرفه به کربلا مشرف شدم. روز عرفه برخاستم مشرف شوم از کثرت جمعیت راه عبور مسدود بود به طوریکه نمی توانستم حرم مشرف شوم و هر چه تفحص کردم یک نفر با سواد را که مرا زیارت دهد و با او زیارت وارده را بخوانم کسی را ندیدم، با دل شکسته و نالان به حضرت سیدالشهداء(ع) خطاب کردم: آقا آرزوی زیارتت مرا اینجا آورده و سواد ندادم کسی هم نیست مرا زیارت دهد. ناگهان سید جلیلی دست مرا گرفت فرمود: با من بیا، پس از وسط انبوه جمعیت راه باز شد پس از خواندن اذن دخول وارد حرم شدیم، زیارت وارث را با من خواند و پس از زیارت به من فرمود: بعد از این زیارت وارث امین الله را می توانی بخوانی و آنها را ترک مکن و کتاب مفاتیح تماماً صحیح است و یک نسخه آنرا از کتابفروشی شیخ مهدی درب صحن بگیری. در این حال متذکر شدم لطف الهی و مرحمت حضرت سیدالشهداء(ع) را که چطور این آقا را برای من رسانید و در چنین ازدحامی موفق شدم، پس سجده شکری بجا آوردم چون سر برداشتم آن آقا را ندیدم هر طرف که رفتم او را نیافتم از کفش داری پرسیدم گفت آقا را نشناختم. خلاصه چون از صحن خارج شدم و شیخ مهدی کتابفروش را دیدم قبل از آنکه از او مطالبه کتاب کنم این مفاتیح را بمن داد و گفت نشانه صفحه زیارت وارث و امین الله را گذاشتم خواستم قیمت آنرا بدهم گفت پرداخت شده و بمن سفارش کرد این مطلب را فاش نکن. چون به منزل رفتم متذکر شدم کاش از شیخ مهدی پرسیده بودم شخصی که حواله مفاتیح مرا به او داده چه کسی بوده است؟ از خانه بیرون آمدم که از او پرسم، فراموش کردم و از پی کار دیگری رفتم، مرتبه دیگر بقصد این پرسش از خانه بیرون شدم باز فراموش کردم خلاصه تا وقتی که در کربلا بودم موفق نشدم. سفرهای دیگر که مشرف می شدم در نظر داشتم این پرسش را بکنم تا سه سال هیچ موفق نشدم پس از سه سال که موفق بزیارت شدم شیخ مهدی مرحوم شده بود(رحمة الله علیه)(۳۱) خواهی که به روز حشر گریان نشوی درمانده به پای عدل و میزان نشوی در سوگ حسین (ع) اشکی امروز بریز تا در صف حشر اشک ریزان نشوی

شفا دادن حر

جناب حجه الاسلام و المسلمین آقای مولوی (حفظه الله) نقل فرمود: بنده ۲۳ سال قبل در کربلا بودم و به مرض تب مزمن و اختلال حواس مبتلا بودم رفقا مرا برای تفریح و تغییر هوا به سمت قبر جناب حر شهید علیه الرحمه بردند. در حرم حر بودم و قدرت ایستادن نداشتم نشسته زیارت خواندم در این اثناء دیدم زن عربی بیابانی وارد شد و نزدیک ضریح نشست و انگشت خود را در

حلقه ضریح گذارد و این دعا را خواند . یا کاشِفَ الْكَرْبِ عَنْ وَجْهِ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ ((ع)) اِكْشِفْ لَنَا الْكَرْبَ الْعِظَامَ بِحَقِّ مَوْلَانَا الْحُسَيْنِ ((ع)) پس انگشت خود را بر می داشت و در حلقه متصل به آن گذاشته و آن ذکر را می خواند و دور می زد و دور پنجم یا ششم او بود که من هم آن جمله را حفظ کردم . چون توانائی ایستادن نداشتم که از بالا شروع کنم خود را کشان کشان به ضریح رسانده و انگشتم را به حلقه پائین ضریح گذاشتم و همان جمله را خواندم و بعد در حلقه دیگر و چون به حلقه سوم مشغول خواندن شدم گرمی مختصری از داخل ضریح به انگشتم رسید بطوریکه به داخل بدن و تمام رگهای بدنم سرایت کرد مانند دوائی و آمپولی که تزریق می کنند ، حس کردم می توانم برخیزم ، پس درخواستم و بقیه حلقها را ایستاده خواندم و به کلی آن مرض بر طرف گردید و اثری از آن پیدا نشد . خوش آن کسی که در عالم شود غلام حسین خوش آن سری که در آن سر بود هوای حسین خوش آن نفس که در آید به عشق خسرو دین خوش آن زبان که بگوید کلام حسین خوش آنکه دست تو سل بر حسین دراز کند خوش آنکه خوانده خدا را در مقام حسین خوش آن دلی که در آن دل بود مهر حسین خوش آنکه هست مراش چو مرام حسین خوش آنکه زد قدم اندر سرای شاه شهید خوش آنکه داده جانرا به یک سلام حسین خوش آن دیده که بیند جمال نورانش خوش آن لبی که گشوده شود بنام حسین

مقام گریه کنندگان حسین (ع)

صالح متقی جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای سیدهادی روضاتی نوه آیه الله سید حبیب الله روضاتی (رضوان الله تعالی علیه) در راه جمکران برایم نقل فرمود: یکی از خویشان (موسوی الکاظمی) که مردی با اخلاص و یکی از (در Y.....O) روضه خوانهای آقا ابا عبدالله الحسین (ع) بود و هر جا مجلسی از حضرت سید الشهداء (ع) از او دعوت می کردند می رفت از دنیا رحلت نمود. چند شب پیش خواب او را دیدم که بالای منبری است و تمام علماء پای منبر ایشان هستند و می فرمایند این است مقام کسی که استغفار و طلب رحمت زیاد کند و این است مقام کسی که برای امام حسین (ع) گریه کند. (۳۲) گر گریه کنی حسین بی همتا را خوشنود کنی جان و دل زهرا را غافل منشین و بهر خود روشن کن با گوهر اشک، ظلمت فردا را

ارواح طیبه عصمت بزیاارت حسین (ع)

جناب حاج ملا علی کازرونی رحمه الله علیه که یکی از افراد و با ایمان با اخلاص بود نقل فرمود: شب ۲۳ ماه رمضان بالای منزل تنها احیاء داشتم که هنگام سحر ناگاه حالت سستی و بی خودی به من دست داد. در آن حال متوجه شدم که تمام عالم اعلاء مملو از جمعیت و غلغله است و سر و صدای فراوانی است از صدائی که فصیحتر و به من نزدیکتر بود، پرسیدم تو را به خدا تو کیستی؟ فرمود: من جبرائیل هستم، گفتم: چه خبر است امشب؟ فرمود: حضرت بی بی عالم فاطمه زهراء با مریم و آسیه و خدیجه و کلثوم (هن) برای زیارت قبر حضرت سیدالشهداء (ع) می روند. و این جمعیت ارواح پیغمبران و ملائکه هستند. گفتم: برای خدا مرا هم ببرید، فرمود: زیارت تو از همین جا قبول است و سعادتی داشتی که این منظره را ببینی. حضرت آیه الله شهید دستغیب فرمود برآستی حاجی مزبور علاقه شدیدی به حضرت سیدالشهداء (ع) نصیصش شده بود که در همان مجلس دو ساعتی چند مرتبه که اسم مبارک حضرت را می برد بی اختیار گریان و نالان می شد و تا چند دقیقه نمی توانست سخن بگوید و فرمود: من طاقت ذکر مصیبت آن حضرت را ندارم. (۳۳) این دل تنگم عقده ها دارد گوئیا میل کربلا دارد قلب سوزانم، ناله ها دارد چشم گریانم اشکها دارد این دلم یارب کربلا خواهد چون حسین (ع) نام دلربا دارد قلب من سوزد بر شهیدی که فاطمه بهر او عزا دارد می رود بوسد، آن مزاری که تربت پاک جان فرا دارد تربت پاک شاه مظلومان بهر بیماران، بس شفا دارد پر زند این دل در هوای او که شهیدان باوفا دارد بر ابوالفضلش دیده می گرید که دو دست از تن او جدا دارد می رود بیند قاسم نا شاد دستها را از خون حنا دارد

بر علی اصغر، این دلم سوزد کز دم پیکان، ناله‌ها دارد می‌رود بیند تا علی اکبر پیکری پر خون، از جفا دارد

عطای حسینی (ع)

جناب حاج ملاعلی مذبور فرمود: پس از عنایتی که حضرت سیدالشهداء (ع) به من عنایت کردند و مفاتیح را فرا گرفتم اینک به آن حضرت متوسل شدم که چون چنین عنایتی را فرمودید خوب است توانائی قرآن را به من مرحمت فرمائید. شبی آن حضرت را در خواب دیدم پنج دانه رطب دانه دانه بمن مرحمت فرمود و بنده هم می‌خوردم و طعم و عطرش قابل وصف نیست و فرمود می‌توانی قرآن بخوانی. پس از آن این قرآن مجید را شخصی از مصر برایم هدیه آورد و من مرتب از آن می‌خوانم. (۳۴) ما از خم حسین قدح نوش گشته ایم در عشق او فتاده و مدهوش گشته ایم تا شاد و رو سفید در آئیم روز حشر در سوگ او غمین و سیه پوش گشته ایم

مقام و سلطنت حسین (ع)

مرحوم آقای سید محمد تقی گلستان (مدیر روزنامه گلستان سابق) نقل نمود: در اوائل سن جوانی چند همسال و با هم یک دل و یک جهت بودیم و دورانی داشتیم، هر شبی در منزل یکی از دوستان می‌رفتیم و با هم بودیم. یکی از آنان پدرش حسینی بود یعنی به حضرت سیدالشهداء (ع) سخت علاقمند بود و در تعزیه و گریه و زاری بر آن حضرت بی‌اختیار بود تا جائیکه شبی که نوبت میهمانی پسرش بود می‌گفت: من راضی نیستم در منزل من بیایید مگر اینکه روضه خوانی هم بیاید و ذکری از حضرت سیدالشهداء (ع) کند. و لذا هر شبی که نوبت آن رفیق بود مجلس ما به تعزیه و روضه خوانی تبدیل می‌گشت. پس از چندی آن پیر مرد محترم مرحوم شد مرگش همه ما را ناراحت کرد تا اینکه شبی در عالم رؤیا او را دیدم و متفکر شدم که مرده است و هر کس انگشت ابهام (شست) مرده را بگیرد هر چه از او بپرسد جواب می‌گوید. لذا ابهام او را گرفتم و گفتم تو را رها نمی‌کنم تا برایم حالات خود را از ساعت مرگ تا کنون را نقل کنی. حالت ترس و لرز شدیدی بر او دست داد و گفت نپرس که گفتنی نیست، چون از گفتن حالش ماء یوس شدم، گفتم: پس چیزی را که در این عالم فهمیدی برایم بگو تا من هم بدانم. گفت: برایت بگویم امام حسین (ع) را که در دنیا یادش می‌کردیم نشناختیم اینجا که آمدم مقام و سلطنت و عزت او را مشاهده کردم و طوری است که آن را هم نمی‌توانم به تو بفهمانم جز اینکه خودت بیائی در این عالم ببینی. (۳۵) محفل هر دوست گفتگوی حسین است مقصد هر شیعه خاک کوی حسین است کوثر و انهار و سلسبیل بهشتی رشته آب فرات جوی حسین است روشنی مهر و مه، ثوابت و سیار جمله یکایک ز نور روی حسین است بوی بهشت است اگر مفرح جانها شمه‌ای از خاک مشک بوی حسین است سلسه ممکنات و عالم هستی بسته به یک رشته تار موی حسین است آنچه صفات کمال و خصلت نیکو دیده شود جملگی ز خون حسین است رونق احکام دین، رواج حقایق زمزمه و راز و گفتگوی حسین است چون که حسین شد ز شوق کشته داور قلب همه عارفان بسوی حسین است ما همه غرق گناه و مانده و مضطر آبروی ما ز آبروی حسین است نام حسین است همیشه یاد مقدم در دم مردن به جستجوی حسین است)

فرانسوی و روضه خوانی

مرحوم مغفور حضرت حجه الاسلام شیخ محمد باقر واعظ نقل فرمود: در ماه محرمی از جانب تاجرهای ایرانی مقیم پاریس برای خواندن روضه و اقامه عزاداری دعوت شدم و رفتم. شب اول محرم یک نفر جواهر فروش فرانسوی با زوجه و پسر خود در مرکز ایرانیهایی که من آنجا بودم از آنجا تمنا کرد که من نذری دارم شیخ روضه خوان خود را به این آدرس شب بیاورید که برای ما

روضه بخواند. حاضرین از من اجازه گرفتند قبول کردم چون از روضه ایرانیها فارغ شدم حاضرین مرا برداشتند با فرانسوی به خانه اش بردند یک مجلس روضه خواندم هم هموطنان استفاده نمودند و گریه کردند هم فرانسوی و فامیلش، مغموم، مغموم گوش می دادند، فارسی نمی فهمیدند و تقاضای ترجمه را نمی نمودند تا شب تاسوعا بهمین منوال بود. شب عاشوراء بواسطه اعمال مستحبه و خواندن دعاهاى وارده و زیارت ناحیه مقدسه منزل فرانسوی نرفتم فردا آمد و ملول بود عذر آوردیم که ما در شب عاشوراء اعمال ویژه مذهبی داشتیم قانع شد و تقاضا کرد پس برای شب یازدهم بجای شب گذشته بیاید تا ده شب نذر من کامل شود. روضه که تمام شد یک صد لیره طلا- برایم آورد گفتم قبول نمیکنم تا سبب نذر خود را نگوئید. گفت: ماه محرم سال گذشته در بمبئی صندوقچه جواهراتم را که تمام سرمایه ام بود دزد برد، از غصه به حد مرگ رسیدم بیم سخته داشتم. در زیر غرفه من جاده وسیعی بود که مسلمانان ذوالجناحی درست کرده و بیرون آورده بودند و سر و پای برهنه سینه و زنجیر می زدند و عبور می کردند من هم از پله فرود آمده بین عزاداران مشغول عزاداری شدم با صاحب عزا نذر کردم که اگر به کرامت خود جواهرات سرقت شده ام را به من برساند سال آینده هر جا باشم صد لیره طلا نذر روضه خوانی را می پردازم چند قدمی پیمودم شخصی پهلویم آمد با نفس تنگ و رنگ پریده صندوقچه را به دستم داد و گریخت. حالم خوش شد مقداری راه رفتن را ادامه دادم و به خانه ام وارد شدم صندوقچه را باز کردم و شمردم یک دانه را هم دزد تصرف نکرده بود. (۳۶) هر آنکس عارف حق شد بسر شور و نوا دارد هر آن دل پر زایمان شد هوای کربلا دارد شنیدی کربلا، اما ندیدی اصل معنا را هر آنکس دید آنرا صد هزاران مدعا دارد بیا بین از شمیم در گهش جانها شود زنده بهر صبحی به از جنت نسیم جان فرا دارد گلستان علی در کربلا گشته خزان یک سر که بهر دیدنش دلها همه شوق لقا دارد بیا در کربلا بنگر، جلال شاه مظلومان بین این بار که بی شک تجلی خدا دارد بیا گر آرزو داری، تهی کن عقده دل را نگر آن شه به زوارش چسان مهر و وفا دارد چه گویم ای عزیزان از مزار زاده زهرا که خاکش برتری بر کعبه و ارض و سما دارد

بواسطه خواندن زیارت عاشوراء مرض برداشته شد

علامه بزرگوار حضرت آقای شیخ حسن فرید گلپایگانی که از علمای طراز اول تهران هستند نقل فرمود از استاد خود مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی اعلی الله مقامه که فرمود: اوقاتی که در سامراء مشغول تحصیل علوم دینی بودم اهالی سامراء به بیماری وباء و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده ای می مردند روزی در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی اعلی الله مقامه و جمعی از اهل علم بودند، ناگاه مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی تشریف آوردند و صحبت از بیماری وباء شد که همه در معرض خطر مرگ هستند. مرحوم میرزا فرمود: اگر من حکمی بدهم آیا لازم است انجام شود یا نه؟ همه اهل مجلس تصدیق نمودند که بلی. سپس فرمود: من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامراء از امروز تا ده روز همه مشغول خواندن زیارت عاشوراء شوند و ثواب آنرا هدیه روح شریف نرجس خانم والده ماجده حضرت حجه بن الحسن (ع) نمایند تا این بلاء از آنها دور شود اهل مجلس این حکم را به تمام شیعیان رساندند و همه مشغول زیارت عاشوراء شدند. از فردا تلف شدن شیعه موقوف شد و همه روزه عده ای از سنی ها می مردند به طوریکه بر همه آشکار گردیده برخی از سنی ها از آشناهای خود از شیعه ها پرسیدند: سبب اینکه دیگر از شما تلف نمیشوند چیست؟ به آنها گفته بودند: زیارت عاشوراء، آنها هم مشغول شدند و بلاء از آنها هم بر طرف گردید. جناب آقای فرید سلمه الله تعالی فرمودند: وقتی گرفتاری سختی برایم پیش آمد فرمایش آن مرحوم بیادم آمد از اول محرم سرگرم زیارت عاشوراء شدم روز هشتم بطور خارق العاده برایم فرج شد. (۳۷) آرزو دارم حسین جان تا شوم قربان تو جان ندارد قابلی گردد فدای جان تو آرزو دارم حسین جان تا بینم روی تو کاش می گشتم فدای روی تو در کوی تو آرزو دارم حسین جان تا بینم کربلا ای همه هستی من بادا فدای نینوا آرزو دارم حسین جان تا ببویم راه تو روز و شب جویم، شوم دلخواه تو

احترام به حضرت

مرحوم حاج عبدالعلی معمار عالم فر (علیه الرحمه) نقل کرد: اوقاتی که موفق به زیارت کربلا- بودم روزی در صحن مقدس حضرت اباعبدالله (ع) نشسته بودم یک نفر هم نزدیک من نشسته بود اسم او را پرسیدم؟ گفت: خراسانی، از شغل او پرسیدم؟ گفت: بنائی، دیدم با من هم شغل است. پرسیدم: زوار هستی یا مجاور؟ گفت: سالهاست در این مکان شریف سرگرم بنائی هستم. گفتم: در این مدت اگر عجائبی دیده‌ای برایم نقل کن. گفت: متصل به صحن شریف سمت قبله قبریست مشهور به قبر دده و چون مشرف به خرابی بود چند نفر حاضر شدند آن را تعمیر کنند و به من مراجعه نمودند و من اقدام نمودم و برای محکم شدن شالوده به کارگراها دستور دادم اطراف قبر را بکنند قسمتی که نزدیک قبر بود در اثناء حفر جسد آشکار گردید به من خبر دادند. چون مشاهده کردم دیدم جسد تازه است و لکن به سمت چپ خوابیده یعنی صورتش رو به قبر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) است و پشت او رو به قبله است و بهمان حالت قبر را پوشانده و تعمیر آن را به اتمام رساندم. بله به احترام آقا سیدالشهداء (ع) همه مردگان رو به حضرت بودند. (۳۸) جان به قربان تو و کرب و بلایت یا حسین این سر شوریده ام دارد هوایت یا حسین روز و شب در آرزوی مرقدت آمم به سر کی شود ماوی کنم در کربلایت یا حسین آرزو دارم بینم مرقد دلجوی تو آیم و شیون کنم در خیمه هایت یا حسین تو پناه مستمندان، ما گدایان بر درت حاجت ما را روا کن از عطایت یا حسین عقده‌ها دارد بسی دلهای ما از ماتمت چشمها گریان از آن ماتم سرایت یا حسین با عزیزانت شدی قربانی راه خدا زنده شد اسلام از آن عهد و وفایت یا حسین از غم جانسوز تو ای تشنه لب خون شد دلم دیده ام گریان دما دم در عزایت یا حسین آه سوز تشنگان آتش زده بر جان من هر کسی دارد به سر شور و نوایت یا حسین کی رود از یاد من آن پیکر صد پاره ات قدسیان محزون شده در ماجرایت یا حسین عمر من طی شد به یادت آمده جانم به لب کاش آئی بر سرم بینم لقایت یا حسین شافع روز جزائی تو شفاعت کن ز ما از جلالی که ترا داده خدایت یا حسین کی توان گوید (مقدم) ماتم جانسوز تو صبر عاجز شد از آن صبر و رضایت یا حسین

احترام به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم عالم بزرگوار سید اعظم حاج میرزا حسین نوری (اعلی الله مقامه) نقل نموده که استاد ما علامه بزرگوار شیخ عبدالحسین تهرانی (اعلی الله مقامه) برای توسعه سمت غربی صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) خانه هائی خرید و جزء صحن شریف قرار داد و قریب شصت سرداب برای دفن اموات در همان قسمت قرار داد و روی آنها طاق زدند و مردم مُردگان خود را در آن سردابها دفن می کردند. چون مدتی گذشت دانسته شد که طاق روی سردابها در اثر کثرت عبور مردم آن توانائی تحمل را ندارد و ممکن است فرو ریزد و سبب زحمت و هلاکت شود. لذا شیخ امر فرمود: که طاق را بردارند و از نو با استحکام بیشتری بنا کنند و چون جماعت بسیاری در سردابها دفن شده بودند امر فرمود: سردابی را خراب کنند و بنا نمایند بعد سرداب دیگر و هر سردابی را خراب می کردند یک نفر پائین می رفت و خاک بر جسد مرده می ریخت به مقداری که کشف نشود هتک حرمت اموات نگردد پس مشغول شدند تا رسیدند به سردابی که مقابل ضریح مقدس بود چون پائین رفتند برای پوشانیدن جسد‌ها دیدند تمام جسد‌هائی که در این قسمت هست سرهایشان که در جهت غرب بوده بجای ایشان که رو به قبر شریف بوده قرار گرفته و پایشان به سمت غرب است. مردم با خبر شدند جماعت به شماری می آمدند این منظره عجیبه را مشاهده می کردند و آن جسد‌هائی که در این قسمت بوده منقلب گردیده سه جسد بود که یکی از آنها جسد آقا میرزا اسماعیل اصفهانی نقاش بود که در صحن مقدس مشغول نقاشی بوده. پسرش وقتی که منظره جسد پدر را می بیند گواهی می دهد که من هنگام دفن پدرم حاضر بودم و بدن پدرم را که دفن کردم پاهایش رو به ضریح مقدس بود و الحال می بینم سرش رو به ضریح است و آشکار شد بر مردم اینکه این تغییر وضع جسد

چند مرده تاءدیبی از طرف خداوند است بندگانش را، که بشناسند راه ادب و طریقه معاشرت با ائمه (علیهم السلام) را. (۳۹) ای حسین جان همگی واله و شیدای توئیم گشته مدهوش از آن جرعه صهبای توئیم در نظر نقش نمودیم رخ ماه تو را مات روی چومه و عاشق سیمای توئیم هر زمان خنده زند طفل جگر گوشه ما یاد گریان شدن اصغر نو پای توئیم گر ببینیم به گلزار یکی لاله سرخ یاد آن سرو روان اکبر رعناى توئیم در غم بی حد تو با دل خون نوحه کنان غرق ماتم شده و همدم غم های توئیم چون تو عاشق به خدائی و خدا یاورتست آرزومند تو و یاری فردای توئیم همه داریم گناه و سوی تو چشم براه بر تو دلباخته در بند تولای توئیم ما غریقیم و توئی هادی و کشتی نجات دست ما گیر که یک قطره ز دریای توئیم تو چراغ شب تاری و همه مانده براه گمراهانیم که هر دم به تمنای توئیم حامد و جمله ما سوی تو رو آوردیم مستحق کمکی از تو و زهرای توئیم

بی ادبی به ساحت مقدس

فاضل صالح عالم متقی حاجی ملا ابوالحسن مازندانی (رحمة الله علیه) نقل می فرمود: مدتی پیش از ظهور این معجزه داستان قبل، خوابی دیدم که در تعبیر آن حیران بودم تا آن روزی که این معجزه تغییر مردگان تعبیرش آشکار گردید و آن خواب این بود. تقیه صالحه خاله فرزندم چون فوت شد او را همین قسمت از صحن مقدس (سرداب داستان قبل) دفن کردم. شبی در خواب او را دیدم و از حالش پرسیدم و آنچه برایش پیش آمده پرسش کردم؟ گفت: به خیر و عاقبت و خوبی و سلامتی هستم غیر از اینکه تو مرا در مکان تنگی دفن کردی که نمی توانم پایم را دراز کنم و دائماً باید سرم را به زانو گذارم. چون بیدار شدم جهت آنرا ندانستم تا آن معجزه را که فهمیدم پا را بسمت قبر مطهر دراز کردن بی ادبی به ساحت قدس امام حسین (ع) است. (۴۰) کرب و بلا گلشن تو یا حسین جامه حق بر تن تو یا حسین غرق به دریای گناهان منم دست من و دامن تو یا حسین

شفا دادن حضرت سیدالشهداء (ع)

جناب آقای سید عبدالرسول خادم حضرت ابوالفضل (ع) نقل فرمود: در چند سال قبل مرحوم حاج عبدالرسول رسالت شیرازی از تهران تلگرافاً خبر داد که آقای ناصر رهبری (محاسب دانشکده کشاورزی تهران) جهت زیارت مشرف می شود از ایشان پذیرائی شود. پس از چند روز درب منزل خبر دادند که زوار ایرانی تو را می خواهند چون نزد ماشین رفتیم دیدم یک نفر مرد با یک خانم بود، خانم پیاده شد و آهسته به من فهمانید که ایشان آقای رهبری شوهر من است و مدتی است که مبتلا شده و استخوانهای فقرات پشت او خشکیده است و هشت ماه بیمارستان بوده و او را جواب کرده اند و بیمارستان لندن هم گفته علاج ندارد و بهمین زودی تلف می شود و فعلاً به قصد استشفاء، اینجا آمده ایم و به تنهایی نمی تواند حرکت کند. دو نفر حمال آوردم زیر بغل های او را گرفتند و رو به منزل آمدیم سینه و پشت او را بوسیله فنرهای آهنی بسته بودند بانهایت سختی هر چند دقیقه قدمی بر می داشت. وقتی که چشمش به گنبد مطهر افتاد پرسید: این آقا حسین (ع) است یا قمر بنی هاشم؟ گفتم: قمر بنی هاشم است، با دل شکسته و چشم گریان عرض کرد آقا من آبرویی نزد حسین ندارم شما از برادرت حسین (ع) بخواهید که ایشان از خدا بخواهد اگر عمر من تمام است همین جا زیر سایه شما بمیرم و اگر از عمرم چیزی باقی هست با این حالت برنگردم که دشمن شاد شوم و بخواه، مرا شفاء دهد. پسر کوچک او تقریباً هشت ساله همراهش بود با گریه و زاری می گفت ای قمر بنی هاشم زود است من یتیم شوم من در مجلس عزاداری شما خدمت کردم و استکانها را جمع می نمودم، سپس رهبری گفت مرا ببرید حرم شریف را زیارت کنم. گفتم: با این حالت نمی شود، قبول نمی نمود، با همان حالت سختی او را منزل بردیم و روی تخت خوابانیدیم و طوری بود که هیچ حرکت نمی توانست بکند و باید او را حرکت دهند. فردایش اصرار کرد مرا به نجف ببرید با سختی او را به نجف اشرف منتقل کردیم، ولی نشد در حرم مشرف شود، از همان بیرون زیارت نموده به کربلا برگردانیدیم. اصرار می کرد مرا به کاظمین و

سامراء ببرید ، گفتم : تلف می شوی ، گفت : می خواهم اگر بمیرم این مشاهد را زیارت کرده باشم بالاخره او را فرستادم . در مراجعت خانمش نقل کرد : پس از بیرون آمدن از سامراء راننده پرسید : آیا امام زاده سید محمد (فرزند حضرت هادی (ع)) را مایل هستید زیارت کنید ؟ آقای رهبری گفت : مرا ببرید (در آن زمان قبر آن حضرت چند کیلومتر از جاده آسفالت دور بود و جاده هم خاکی و خراب بود) پس حضرت سید محمد را با کمال سختی زیارت کردیم . در مراجعت یک نفر عرب که عمامه سبز بر سر داشت جلو ماشین ما را گرفت و به عربی با راننده سخن گفت و راننده جوابش می داد آقای رهبری پرسید : آقا ، سید چه می گوید ؟ آقای راننده گفت می گوید : من را سوار کن تا اول جاده آسفالت ، من گفتم : ماشین درست شما است و اجازه ندارم . آقای رهبری گفت : آقا را سوار کن چون سوار شد سلام کرد و نزد راننده نشست . در اثناء راه آقای رهبری ناله می کرد و می گفت : یا صاحب الزمان ، سید فرمود : از آقا چه می خواهی ؟ خانم جریان مرض آقای رهبری را می گوید ، سید فرمود : نزدیک بیا ، گفتم : نمی تواند ، بالاخره کمی نزدیک شد ، سید دست را دراز کرد و بستون فقرات او کشید و فرمود : انشاءالله اگر خدا بخواهد شفاء می یابی . از فرمایش سید امیدی در ما پیدا شد ، گفتم : آقا ما برای شما نذر می کنیم فرمود : خوب است . گفتم : اسم شما چیست ؟ گفت : عبدالله . آقای رهبری گفت : محل شما کجاست تا بوسیله پست برای شما بفرستیم ؟ فرمود : به وسیله پست به ما نمی رسد شما هر چه برای ما نذر کردید هر سیدی را که دیدید باو بدهید و چون نزدیک جاده آسفالت رسیدیم ، فرمود : نگه دارید . موقعی که خواست پیاده شود فرمود : آقای رهبری امشب شب جمعه است و خداوند اجابت دعاء را تحت قبه جدّم حسین (ع) قرار داده و شفاء را در تربت او ، امشب خود را به قبر او برسان و پیغام مرا به او برسان . گفتم : هر چه می فرمائید می رسانم . فرمود : بگو یا امام حسین (ع) فرزندان برای من دعاء کرده و شما آمین بگوئید . آن سید بزرگوار رفت و من به خود آمدم که این آقا که بود ؟ به راننده گفتم : بین از کدام سمت رفت و او را پیدا کن ، چون راننده نگاه کرد ابداً اثری از آن بزرگوار پیدا نبود . خلاصه آقای سیدعبدالرسول در همان شب او را در حرم امام حسین (ع) برده و مکرر می گفت : آقا من از شما یک آمین می خواهم فرزندان چنین گفته است و حالش طوری بود که هر کس نزدیک او بود همه را گریان می ساخت . سپس او را به منزل آورده خوابانیدم روی تخت و چون سختی مسافرت در او اثر کرده بود حالش بدتر از قبل بود . پیش از اذان خوابیده بودم خادمه منزل درب حجره ام مرا صدا زد بیرون آمدم . گفتم : چه خبر است ؟ گفت : بیا تماشا کن که آقای رهبری نماز می خواند . تعجب کردم از آئینه درب نظر کردم دیدم ایشان روی سجاده ایستاده و مشغول نماز است . از خانمش جریان را پرسیدم ؟ گفت : مرا سحر صدا زد بلند شدم . گفت : آب وضو بیاور . گفتم : ناراحت هستی ، نمی توانی . گفت : در خواب آقا امام حسین (ع) به من فرمود : خدا تو را شفاء داد برخیز نماز بخوان و من هم می توانم . پس آب وضوء آوردم با کمال آسانی برخواست وضوء گرفت گفت : سجاده بیاور . گفتم : نشسته نماز بخوان . گفت : چون امام فرموده البته می توانم ، فنرهای آهنی سینه و پشت مرا باز کن ، بالاخره با اصرارش همه را باز کردم و حالا ایستاده مشغول نماز خواندن است چنانچه می بینی . سپس وارد حجره شدم و او را در بغل گرفتم و هر دو گریه شوق کردیم و حمد خدا را بجا می آوردیم . سپس تلگراف بشارت به تهران مخابره کردیم چند تن از بستگان ایشان آمدند و با کمال عافیت به شام مشرف شدند سپس به تهران برگشتند و تا این مدت تاریخ در کمال عافیت در تهران هستند و چند مرتبه زیارت کربلا و یک حج مشرف شده اند . (۴۱) مهر تو را به روضه رضوان نمی دهم این لطف ذوالعطاست من آسان نمی دهم اشکی که در عزای تو ریزم ز دیدگان آن اشک را به لؤلؤ و مرجان نمی دهم من عاشقم بروی تو ای شاه تشنه لب آن عشق را بقیمت این جان نمی دهم جان می دهم در سر کوی تو یا حسین آن تربتت به ملک سلیمان نمی دهم می میرم از فراق تو شاهان نظرنا لطف ترا به لعل بدخشان نمیدهم من دارم آرزوی جمال تو یا حسین این آرزو به منصب شاهان نمی دهم در وقت احتضار کشم انتظار تو تا بر سرم پا نهی جان نمی دهم . شیری که خورده ام شده با حب تو عجین این حب را بطور مؤی عمران نمی دهم

اجنه هم عزاداری می کنند

قسمت اول

عالم بزرگوار حضرت حجه الاسلام و المسلمین آقای سید حسن ابطحی (دامت برکاته) نقل فرمود: یک روز با همراهان به زیارت قبور شهداء احد و حضرت حمزه سیدالشهداء (ع) در دامنه کوه رفتیم و آن پاسداران اسلام را زیارت کردیم و در مسجد نماز خواندیم. در گوشه ای مردی که هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع شده بود و در عین حال خیلی چاق مانند تویی روی زمین افتاده و گدایی می کرد. مردم هم به حال او رقت می کردند و روی دستمالی که پهن کرده بود پول زیادی می ریختند. من در کناری ایستاده و منتظر شدم سرش خلوت شود تا چند دقیقه احوالش را بپرسم او متوجه من شد و با زبان عربی مرا صدا زد. گفت: می دانم بچه فکر می کنی، مایلی شرح حال مرا بدانی و من بدون استثناء هر که باشد اگر اصرار هم کند شرح حال را برایش نمی گویم، نمی دانم چرا دلم خواست برای شما قصه ام را نقل کنم. در این بین یک نفر متوجه حرف زدن ما شد و طبعاً فهمید ما راجع به علت قطع شدن دست و پای آن مرد گدا حرف می زنیم او هم نزدیک آمد می خواست گوش بدهد که آن مرد گدا به من گفت اینجا نمی شود با هم حرف بزنیم چون مردم جمع می شوند بیا باهم به منزل برویم تا من جریان را برای شما نقل کنم، من به دو علت از این پیشنهاد استقبال کردم. ۱. بخاطر آنکه راست می گفت ممکن نبود کنار معبر عمومی با او حرف زد زیرا مردم جمع می شدند. ۲. بخاطر آنکه بینم او چطور به خانه می رود زیرا او نه پا داشت و نه دست لذا موافقت نمودم ولی به او گفتم الان زوار زیاد است اگر از اینجا بروی احسان مؤمنین از دستت می رود. گفت: نه من هر روز به قدریکه مخارج خودم و زن و بچه و خدمتگذارانم رو براه خود بیشتر پول از مردم نمی گیرم و وقتی آن مقدار معین تهیه شد به منزل می روم و استراحت می کنم. گفتم: امروز آنقدر را بدست آوردی؟ گفت: بله. گفتم: هنوز اول صبح است؟ گفت: هر روز همان اول در ظرف مدت دو ساعت آن پول می رسد، گفتم: ممکن است بگوئید در روز چقدر مخارج دارید و باید چقدر پول برسد؟ خنده ای کرد و گفت: خواهش می کنم از اسرار ناگفتنی سؤال نکن و از طرفی هم شاید در ضمن نقل جریان خودم مجبور شوم این را هم برایتان بگویم. گفتم: با شما می آیم اگر مایلید برویم او اول با یک حرکت سریع و مخصوص بدنش را روی دستمال پوله‌ها انداخت و آنچنان ماهرانه آنرا جمع کرد و وارد جیبیکه بر روی پیراهنش دوخته بودند نمود که خود این عمل به قدری شگفت انگیز بود که دیگر برای من مسئله رفتن به منزل حل شده بود ولی در عین حال حرکات ماهرانه او تماشائی بود او همانطور که نشسته بود مقعدش را روی زمین حرکت می داد و آنچنان سریع می رفت که گاهی من عقب می افتادم. در عین حال یک جوان قوی هیكلی هم که بعداً معلوم شد نوکرش است هوای او را داشت و آماده بود که اگر خسته بشود کولش کند البته احتیاج نبود زیرا در همان نزدیکی ماشین شورت بزرگی مهیا بود و آن آقا نوکره او را بغل کرد و در صندلی راست عقب ماشین نشاند و به من گفت از طرف چپ ماشین سوار شوید. من به همراهان گفتم: شما به مدینه برگردید تا یکی دو ساعت دیگر من هم به شما ملحق می شوم و سوار ماشین آنها شدم و به مدینه رفتم. خانه این مرد مفصل بود زندگی خوبی داشت و زن و فرزندان مؤدبی داشت همه از او حساب می بردند او را زیاد احترام می گذاردند. اول کاری که پس از ورود به منزل برای او انجام دادند زنش پیش او آمد و لباسهایش را عوض نمود و پیراهن تمیزی به تن او کرد بعد او را بغل کردند و به اطاق پذیرائی بردند و به من هم تعارف کردند که به آنجا بروم. این اطاق مفروش به فرشهای ایرانی و کاملاً مرتب و تزئین شده به لوسترهائی بود وقتی نشستم او قصه خود را اینطور آغاز نمود من تایست سالگی یعنی بیست سال قبل هم دست داشتم و هم پا داشتم در همین خانه با همین زن که تازه ازدواج کرده بودم زندگی می کردم. در نیمه های شب پشت در منزل ما صدای فریاد زنی که معلوم بود او را جمعاً بقصد کشتن می زنند بلند شد، من لباسم را پوشیدم و به در منزل رفتم دیدم آن زن بر روی زمین افتاده و خون از سرش که شکافی برداشته بود جاریست و سه نفر

جوان که او را می زدند وقتی مرا دیدند فرار کردند و من از آنها در تاریکی شبی بیشتر ندیدم فوراً ماشینم را برداشتم و آن زن را به بیمارستان رساندم که شاید بتوانند او را از مرگ نجات دهند. ولی از همان ساعتی که روی زمین افتاده بود بیهوش بود که من هر چه زیر چراغ ماشین خواستم او را بشناسم، نتوانستم قیافه اش را تشخیص دهم بهر حال مسئله از نظر من مهم نبود زیرا من روی حس انسان دوستی اینکار را انجام دادم و احتیاج به شناسائی او زیاد نداشتم. او را به بیمارستان تحویل دادم متصدی بیمارستان طبق معمول گزارشی از من سؤال کرد و من هم تمام جریان را از اول تا آخر برای او گفتم او همه را نوشت و زیر آن گزارش آدرس کامل مرا هم نوشت و من از بیمارستان بیرون آمدم. وقتی به منزل رسیدم دیدم در منزل باز است و زن جوانم که در منزل بوده از او خبری نیست ولی یک لنگه از کفشهایش آنجا افتاده است. فوراً باز سوار ماشین شدم و جریان را بشرطه (پلیس) خبر دادم او مرا به شهربانی برد و اجازه گرفت که با اسلحه همراه من بیاید و ما دو نفری سوار ماشین شدیم و در آن نیمه شب دور کوچه ها و خیابانها می گشتیم. من بی صبرانه گریه می کردم و اسم زخم را با فریاد صدا می زدم تا آنکه از عقب یک کوچه بن بست صدای ناله زخم را شنیدم که مرا به کمک می طلبید. فوراً ماشین را متوقف کردم دیدم او بروی زمین افتاده و از سر و صورتش خون می ریزد او را برداشتم و به داخل ماشین انداختم و آن شرطه هم کمک کرد تا او را به بیمارستان برسانیم که ناگاه در وسط راه سنگ محکمی به شیشه ماشین خورد و شیشه ماشین خورد شد و روی زمین ریخت. من باز ماشینم را در گوشه ای متوقف کردم و از ماشین بیرون آمدم که بینم چه کسی آن سنگ را زده است سنگ دوم به سرم خورد و من نقش زمین شدم. شرطه متوحشانه در حالیکه یک پایش از ماشین بیرون گذاشته بود ولی جرات نمی کرد که کاملاً پیاده شود اسلحه اش را کشید و به اطراف شلیک می کرد. مردم صدای تیراندازی را که شنیدند از خانه ها بیرون آمدند و خیابان شلوغ شد یکی از میان جمع صدا زد که فعلاً مجروحین را به بیمارستان برسانید تا بعد بینیم چه کسی به این کارها دست زده است یک نفر از اهالی همان خیابان پشت فرمان نشست و به شرطه گفتند تو تحقیق کن بین آیا ضارب را پیدا می کنی یا نه؟ شرطه در واقع می ترسید که بماند و لذا بهانه آورد که دشمن ممکن است در تعقیب اینها باشد لذا باید تا بیمارستان محافظ اینها باشم. و بالاخره من و زخم را عقب ماشین انداختند و راننده و شرطه جلو ماشین شیشه شکسته نشستند و هر دوی ما را به بیمارستان رساندند. زخم من سطحی بود چند تا بخیه ای بیشتر لازم نداشت ولی زخم زخم عمیق تر بود او احتیاج به عمل پیدا کرد و علاوه بدنش در اثر کتک خوردن سخت کوبیده و کبود بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت. رئیس بیمارستان در حالیکه کاغذ و قلمی در دست گرفته بود برای تهیه گزارش پیش من آمد و اسم مرا پرسید وقتی من جواب دادم به من گفت: شما همان آقائیکه دو ساعت قبل خانم مجروحی را به اینجا آوردید نیستید؟ گفتم: چرا، گفت: ببخشید من شما را نشناختم سر و صورتت خون آلود بود و قیافه تان خوب مشخص نبود شناخته نمی شدید. من از رئیس بیمارستان سؤال کردم حال آن زن چطور است؟ گفت: اگر مایلید با او ملاقات کنید مانعی ندارد، گفتم: متشکرم و لذا با او رفتیم، وقتی شوهر آن زن مرا دید از من تشکر کرد و گفت: اگر به او نمی رسیدید آن طور که این آقا (یعنی دکتر بیمارستان) می گفت زخم مرده بود. من ابتداء برای رئیس بیمارستان و شوهر آن زن جریان خودم را نقل کردم و بعد به شوهر آن زن گفتم جریان زن شما چه بوده است که آن سه نفر او را اینطور کتک زدند و بعد به خاطر کمکی که من به او کردم این بلا را سر من و زخم آوردند. شوهر آن زن گفت من امشب دیرتر به منزل آمدم وقتی که وارد منزل شدم زخم را در منزل ندیدم و هیچ اطلاعی از جریان او نداشتم تا آنکه نیم ساعت قبل این آقا (دکتر) به منزل ما تلفن زد و مرا به اینجا احضار نمود و هنوز زخم حالی پیدا نکرده که بتواند جریان را نقل کند. تا آنجا این موضوع برای افراد کاملاً به بغرنج بود و تنها کسانی که از جریان اطلاع داشتند زن من و آن زن بود که متأسفانه آنها هم حالی نداشتند که بتوانند جریان را نقل کنند بعلاوه دکتر می گفت: چون به آنها ضربه مغزی وارد شده هر چه دیرتر جریان را از آنها سؤال کنید و دیرتر حرف بزنند بهتر است. بالاخره آن شب گذشت و جریان در ابهام کامل باقی بود تا آنکه من صبح فردای آن شب از زخم که نسبتاً حالش بهتر بود سؤال کردم که دیشب بعد از رفتن من چه شد

که مجروح شدی و در آن کوچه بن بست افتاده بودی . گفت وقتی که شما آن زن را بردید که به بیمارستان برسانید من هنوز دم در ایستاده بودم ناگهان سه جوان نقاب دار پیدا شدند اول یکی از آنها در دهان مرا گرفت که فریاد نکنم ولی من تلاش می کردم که خودم را از دست آنها نجات بدهم . یکی از آنها با چیزی که در دست داشت به سر من زد من بیهوش شدم . دیگر نفهمدم چه شد تا آنکه تازه قدری بهوش آمدم که شما مرا در آن کوچه پیدا کردید و به بیمارستان آوردید . موضوع از ابهامش بیرون نیامد شوهر آن زن هم وقتی از زنش سؤال می کند که چه شد مجروح شدی و در میان آن کوچه افتادی می گوید : زنگ در منزل زده شد گمان کردم که شمائید در را باز کردم ناگهان مورد هجوم سه نفر نقابدار واقع شدم آنها اول دهان مرا گرفتند و بعد مرا برداشتند و در کوچه بردند من نفهمدم که چه می خواهند بکنند که دستشان از در دهان من کنار رفت من فریاد زدم آنها با چیزیکه در دستشان بود به سر من کوبیدند من بیهوش شدم و در بیمارستان بهوش آمدم . در این بین رئیس بیمارستان نزد ما آمد و گفت : متوجه شدید بالاخره دیشب چه شد ؟ گفتیم : نه ، گفت : بعد از جریان شما پنج نفر زن جوان دیگر را بهمین نحو زخمی کرده اند ، و به این بیمارستان که مخصوص سوانح است آورده اند و ما به شرطه خبر داده ایم امروز رئیس شرطه با جمعی از متخصصین علل جرائم ، بسیج شده اند و عجیب این است که از هر کدام از این مجروحین سؤال می شد چه بر سر شما آمده آنها عین همین مطالبی را که زنهای شما می گویند گفته اند . بالاخره ما هفت نفر شوهرهای آن زنهای مجروح دور هم نشستیم و هر چه افکار مان را روی هم ریختیم که ببینیم چرا این بلاء مشترک به سر ما آمده چیزی متوجه نشدیم . یکی از آنها گفت من دلالی دارم که این کار را اجنه کرده اند بقیه خندیدند و گفتند : اجنه چه دشمنی با ما داشته اند که هفت نفر را انتخاب کنند ؟ من گفتم : لطفا دلائلتان را بفرمائید استفاده کنیم ؟ ! گفت : ببینید یک نواختی حوادث و یک نحو رفتار کردن با همه و نکشتن هیچکدام از آنها و بیهوش شدن همه و با این سرعت بهبودی همه دلیل بر این است که این کار بشر نبوده . من گفتم این دلیل نمی شود زیرا اولاً خیلی یک نواخت انجام نشده بلکه مختصراً اختلافی هم داشته ، ثانیاً از کجا معلوم که حتماً کار اجنه یکنواخت باشد و کار انسان نامنظم باشد و از طرف دیگر چه دشمنی با زنهای ما داشتند این کار را بکنند . دیگری گفت من که مایلم هر چه زودتر خودم و زخم را از این جریان بیرون بکشم یکی دو نفر دیگر هم که من جمله شوهر آن زنی بود که من او را به بیمارستان آورده بودم از بس ترسیده بودند با او موافقت کردند . ولی من گفتم : باید ریشه اینکار را به کمک پلیس در بیاورم و این سه جوان جانی را به کیفر برسانم ، شما هم اگر با من موافقت کنید بهتر است چون زودتر به هدف می رسیم ولی آنها هر کدام اظهار بی میلی کردند حق هم داشتند زیرا دیده بودند که بخاطر رساندن یک مجروح به بیمارستان با من چه کردند ، شیشه ماشینم را شکستند ، خودم را مجروح کرده بودند و بالاخره ممکن بود که اگر آنها هم وارد این کار شوند به آنها هم صدمه وارد کنند . اما من این مسئله را تعقیب کردم حدود ده شب در کوچه هائیکه آنها این عده را مجروح کرده بودند با اسلحه که از شهربانی گرفته بودم می گشتم ولی چیزی دستگیرم نشد بالاخره نزدیک بود ماء یوس شوم که به فکرم رسید خوب است در این موضوع با آقای شیخ عبدالمجید که استاد دانشگاه در روان شناسی است مشورت کنم روز بعد نزد او رفتم و جریان را به او گفتم او به من گفت : آیا ممکن است من با مجروحین ملاقاتی داشته باشم ؟ گفتم : ترتیبش را هم می دهم و لذا یکی دو روز معطل شدم تا توانستم از شوهرهای آن زنهاییکه در آن شب دچار این جریان شده بودند دعوت کنم آنها در یک جا با زنهایشان جمع شوند تا استاد از آنها سؤال کند . محل ملاقات همین منزل من بود در همین اطاق همه آنها نشسته بودند استاد دانشگاه که من تا آنروز نمی دانستم در علوم معنوی و روحی چقدر وارد است سئوالاتی را به ترتیب از اول کسی که دچار حادثه شده بود و منزلش هم در کنار شهر مدینه منوره بود و بعد هم به ترتیب از یک یک آنها سئوالهایی کرد تا آنکه آخرین آنها اتفاقاً زن من بود سئوالش این بود که باید به من بگوئید روز قبل از حادثه از اول صبح تا وقتیکه جریان اتفاق افتاده چه می کردید ؟ آنها همه را برای او نقل کردند و او آنچه آنها می گفتند می نوشت ، سئوال دوم او این بود که چگونه آن حادثه برای شما اتفاق افتاد و چند نفر در کار شرکت داشتند ؟ آنها هر کدام

خصوصیاتی را برای او نقل کردند و او نوشت . سؤال سوم او این بود که آیا بعد از این حادثه چه تغییر حالی پیدا کردید ؟ آنها هر کدام حالاتی را از خود نقل کردند که باز او آنها را نوشت و بعد گفت : من باید در این مطالب که نوشته ام سه روز مطالعه کنم و سپس نتیجه را به شما بگویم . من که عجله داشتم و نمی خواستم موضوع این قدر طول بکشد به استاد گفتم : به این ترتیب آنها دیگر فرار می کنند و ممکن است بخاطر طول زمان موفق به دستگیری آنها نشویم . استاد به من گفت : حالا هم موفق به دستگیری آنها نمی شوی و اگر بیشتر از این در تعقیب آنها کوشش کنی خودت هم دچار حادثه ای خواهی شد که جبران ناپذیر است . گفتم : پس مطالعه سه روزه شما به چه درد می خورد ، گفت : اولاً از نظر علمی اهمیت زیادی دارد . ثانیاً احتمالاً شما کاری می کنید که ارواح خبیثه و یا اجنه با آن مخالفند و شما را اذیت کرده اند و اگر آنرا ادامه دهید ابتلائات بیشتری پیدا خواهید کرد .

قسمت دوم

من که آنوقت این حرفها را خرافی می دانستم خنده تمسخر آمیزی کردم و گفتم : من که تا آخرین قطره خونم پای تحقیق از این موضوع ایستاده ام و خودم آن سه جوان را دیدم که فرار می کردند ولذا حتی احتمال هم نمی دهم که آنها اجنه و یا چیز دیگری از این قبیل باشند . استاد گفت : پس احتیاج به جواب ندارید ؟ ولی من به شما توصیه می کنم که بیش از این کار را تعقیب نکنی که ناراحت می کنند . دوستانی که زنهایشان مبتلا به آن جریان شده بودند همه متفقا گفتند : ولی ما تقاضا داریم که جواب را به ما بدهید و حتی یکی دو نفر از آنها هم او را در اینکه اینکار ممکن است از اجنه صادر شده باشد تأیید کردند . به هر حال آن روز آن مجلس بهم خورد و من از اینکه این استاد دانشگاه را برای تحقیق از این موضوع دعوت کرده بودم پشیمان بودم تا آنکه تا سه روز گذشت ، استاد دانشگاه به من مراجعه کرد و گفت : حاضرم در جلسه دیگری که شوهرهای آن زنها جمع شوند ولی زنها و یا شخص غریبه ای در مجلس نباشد نتیجه ، مطالعاتم را برای آنها و شما بگویم من گفتم : بسیار خوب ، باز هم در منزل ما جلسه تشکیل شود ولی چون کار زیادی دارم چند روز دیگر آنها را دعوت می کنم تا شما با آنها حرف بزنید . گفت : دیر می شود اگر شما همین امروز اقدام نمی کنید که جلسه تشکیل شود من خودم آنها را دعوت می کنم و مطلب را به آنها می گویم گفتم نه من وقت ندارم خودتان این کار را بکنید (اما من وقت داشتم ولی نمی خواستم حرفهای خرافی او را گوش کنم .) او وقتی از من جدا شد آهی کشید و به من گفت : جوان تو حیفی خودت را به خاطر نادانی و سرسختی بی چاره می کنی ، من اهمیت ندادم او ظاهراً همان روز در منزل خودش جلسه ای تشکیل می دهد و طبق آنچه یکی از دوستان که زنش دچار جریان شده بود می گفت : او چند موضوع از حالات زنها را قبل از حادثه و چند موضوع را در وقت حادثه و چند موضوع بعد از حادثه مشترک می دانست اما موضوعات مشترک که برای آنها قبل از حادثه اتفاق افتاده بود این بود : ۱ همه آنها روز قبل از حادثه در منزل یا برای تفریح و یا برای سرگرمی و یا بخاطر عقاید خرافی و سائل سرور و شادی متجاوز از حد تشکیل داده بودند و از صبح تا شب می خندیدند . ۲ آنها آن روز نماز و اعمال عبادی خود را انجام نداده بودند و حتی هیچ کدام یادشان نبود که حتی برای یک مرتبه بسم الله الرحمن الرحیم گفته باشند . ۳ صبح آن روز عمل زناشوئی انجام داده و تا شب وقت حادثه غسل نکرده بودند . ۴ غذای خوشمزه ای تهیه کرده بودند و زیاد خورده بودند و معده آنها کاملاً سنگین بوده است . ۵ بدر خانه آنها فقیری که از آنها بعضی اظهار کرده بودند از اشراف (سادات) هستیم آمده بودند آنها با آنکه امکانات داشتند جواب مثبتی بآنها نداده بودند و بلکه جسارت هم کرده بودند . ۶ آب جوش روی زمین ریخته و بسم الله نگفته بودند او معتقد بود که همه آنها دست به دست هم داده بودند و این حادثه را برای آنها بوجود آورده بود و یا بعضی از اینها در جریانی که اتفاق افتاده مؤثر بوده است و حتماً این کار مربوط به اجنه است . اما موضوعات مشترکی که بین آنها در وقت حادثه بوده عبارتست از : ۱ همه آنها سه نفر جوان را می دیدند که نقابدارند و به آنها حمله می کرده اند . ۲ در اولین ضربه ای که بسر آنها وارد می کردند آنها را بیهوش می نمودند و بعد آنها را بجای دور دست می

انداختند. ۳ همه ضربه هائیکه به سر آنها وارد شده هیچ آثار ضربه ای در بدن آنها نبوده است. ۴ با آنکه تقریباً ضربه هائیکه به سر آنها وارد شده عمیق بوده است آنها دچار آسیب مهلکی نشدند. ۵ همه آنها اظهار می کردند که وقتی آن جوانها به ما می رسیدند حرف نمی زدند و هیچ کدام از آنها صدای آن جوانها را نشنیده بودند. ۶ همه آنها اظهار می کردند که وقتی آن جوانها با ما تماس می گرفتند و ما را بغل می کردند به قدری دستها و بدنشان لطیف بود که ما احساس فشار بر بدنمان نمی کردیم. ۷ با آنکه زنها جوان بودند و بیشتر از هر چیز احتمال بی عفتی از طرف جوانها نسبت به آنها می رفت در عین حال با هیچ یک از آنها عمل منافی با عفت انجام نداده بودند. او متعقد بود که این دلایل ثابت می کند که عاملین آن جریان ارواح یا اجنه بودند که به صورتهائی در آمدند اما موضوعاتی که بعد از حادثه برای آنها اتفاق افتاده بود. ۱ به همه آنها یک حالت ضعف ورخوت عجیبی دست داده بود که خود آنها آن را مربوط به خونی که از آنها رفته بود می دانستند ولی از نظر طبیعی نباید از ده روز که از حادثه گذشته برای زنهای جوانی که می توانند زودتر از این، آن ضایعه را جبران کنند ادامه داشته باشد. ۲ آنها در حال حزن عجیبی بودند که در این مدت ده روز حتی یک تبسم هم نکرده بودند. ۳ در حال خواب فریاد می زدند و گاهی بی جهت از خواب می پریدند. ۴ حالت وحشت و ترس عجیبی به آنها دست داده بود که با هر صدائی از جا می پریدند. ۵ رنگ آنها بیشتر از آنچه توقع می رفت زرد شده بود و روز بروز بدتر می شدند و لذا شوهرهای زنهاییکه مبتلا به این حادثه بودند خیلی زیاد اصرار داشتند که اگر ممکن است این موضوع پیگیری شود تا زنهایشان از این حالات بیرون بیایند. اما من با سر سختی عجیبی اینها را تصادفی تصور می کردم و می گفتم: اینها خرافات است هر کسی که ضربه مغزی می خورد ضعف دارد در خواب فریاد می زند رنگش زرد می شود ترس بر او مستولی می شود و خواهی نخواهی به خاطر این ناراحتی ها حال حزن خواهد داشت. و لذا تصمیم گرفتم از پا نشینم تا آن سه جوان را پیدا کنم حتی یک روز به شهربانی رفتم و به رئیس شهربانی پرخاش کردم که در مدینه منوره ناامنی نبوده شما چرا این سه جوان را که اینطور با جمعی رفتار کرده اند پیدا نمی کنید تا آنها را مجازات کنند. رئیس شهربانی به من گفت: ما در تعقیب آنها بوده ایم حتی در روزنامه و مجلات اعلام کرده ایم که مردم آنها را دستگیر کنند ولی چه کنیم که کوچکترین رد پائی از آنها مشاهده نمی شود. آن استاد دانشگاه که بعداً معلوم شد تسخیر جن هم دارد به دوستان گفته بود که من جنهایم را احضار کرده ام و از آنها در باره این موضوع تحقیق نموده ام آنها می گویند این عمل را سه نفر از جن هائی که شیعه بودند و با ما سنیها مخالفند انجام داده اند. استاد دانشگاه از آنها پرسیده بود: چرا آنها این هفت نفر از زنهای سنی را انتخاب کرده اند و به بقیه اهل سنت اذیت وارد نکرده اند؟ در جواب جنهای استاد دانشگاه گفته بودند: چون آن روزی که شب بعدش آن جریان اتفاق می افتد روز عاشوراء بوده است و شیعیان عزادار بوده اند و به خصوص شیعیان از اجنه مجلس عزادار آن محلتهائی که آن زنها زندگی می کردند داشته اند و چون آنها آن روز زیاده از دیگران خوشحال بوده اند و آنها زیاد می خندیدند به سه نفر جوان از اجنه ما موریت می دهند که آنها را تنبیه کنند. استاد دانشگاه گفته بود: من به آنها گفتم که تقصیری نداشتند، اولاً عزاداری شیعیان اجنه را نمی دیدند و ثانیاً از عاشوراء خبری نداشتند (چون اهل سنت به خصوص در مدینه از این موضوع غافلند) آنها گفته بودند ما یک افرادی را به صورت فقراء به در خانه های آنها فرستادیم. ولی آنها عوض آنکه از خنده و خوشحالی دست بردارند از آنها زبانا و بعضی عملاً به حضرت سیدالشهداء(ع) توهین هم کرده بودند و تا آنها از این عملشان توبه نکنند رنگشان رو به زردی می رود و این حالات مشترک آنها را رنج می دهد. لذا استاد دانشگاه اصرار داشت که آنها هر چه زودتر توبه کنند تا حالشان خوب شود بعضی از آنها بدون آنکه جریان شان را برای کسی نقل کنند نزد شیعیان در محله نخاوله رفته بودند و پولی برای عزاداری حضرت سیدالشهداء(ع) داده بودند و توبه کرده بودند. اما من همچنان این مسئله را توجیه می کردم و حتی به استاد دانشگاه یک روز گفتم: مثل اینکه تو شیعه هستی و با این کلک می خواستی از این موقعیت استفاده کنی و این عده را با شیعیان مرتبط نمایی. او به من گفت: به خدا من شیعه نیستم این آن چیزی بود که من فهمیده بودم و حالا تو هم خواهی فهمید، مبادا جریان را به پلیس

بگوئی که هم تو دیگر نمی توانی ضررها را جبران کنی و هم من با این همه محبتی که به شما بدون تقاضای مزدی کرده ام در ناراحتی می اُفتم . گفتم : شما که جن دارید می توانید از آنها کمک بگیرید ، او هر چه التماس کرد من توجه نکردم و چون در آن مدت با پلیس همکاری کرده بودم و آنها به من اعتماد پیدا کرده بودند جریان را به آنها گزارش کردم . رئیس شهربانی مرا در خلوت خواست و گفت : تو بد کردی که مسئله را در حضور افسرها و به خصوص افسر نگهبان عنوان کردی زیرا او خیلی متعصب است حالا من مجبورم آن استاد دانشگاه را تعقیب کنم . و اگر صبر می کردی تا ببینیم اگر حال زنان خوب شد و تنها زن تو مریض باقی ماند معلوم می شود جریان صحت داشته و چه اشکالی دارد که بخاطر رفع کسالت زنت پولی به شیعیان برای عزاداری حضرت حسین بن علی (ع) بدهی !! من عصبانی شدم گفتم : مثل اینکه شما هم از این بدعتها بدتان نمی آید ، این اعتقادات با رژیم عربستان سعودی که مذهب رسمی آن وهابیت است منافات دارد !! رئیس شهربانی زنگی زد یک نفر پلیس آمد اول به او دستور داد که فلان استاد دانشگاه را به اینجا دعوتش کنید و بعد گفت : اسلحه این جوان را هم تحویل بگیرید و دیگر او را بدون اجازه به اینجا راه ندهید . بالاخره آن روز اسلحه مرا گرفتند و مرا از شهربانی بیرون نمودند من به منزل رفتم ، شب تا صبح برای درد سر درست کردن استاد دانشگاه و رئیس شهربانی و آن عده که پول به شیعیان داده بودند نقشه می کشیدم ، عاقبت فکرم به اینجا رسید که نزد قاضی القضاة (ابن باز) بروم از همه شکایت کنم و جریان را از اول تا به آخر به او بگویم او قدرت دارد حتی رئیس شهربانی را هم تعقیب کند به خصوص که آن روز وقتی شنیدم که استاد دانشگاه مسافرت رفته و این دستور رئیس شهربانی برای نجات او از محاکمه بوده بیشتر عصبانی شدم و مستقیماً به در خانه (ابن باز) رفتم او تصادفاً در منزل نبود به خدمتکارانش گفتم : فردا به محضرشان مشرف می شوم . دوباره شب را به منزل رفتم و در اطاق خواب استراحت کردم و از اذیت این افراد بیرون نمی رفتم که ناگهان دیدم شخصی وارد اطاق خواب من شد اول فکر کردم زخم از اطاق بیرون رفته و حالا برگشته است . ولی وقتی به او نگاه کردم دیدم مرد قوی هیکلی است با حربه مخصوصی که در دست داشت می خواهد به من بزند ، من فکر کردم این یکی از همان هائیسست که آن زنها را مجروح کرده ، از جا برخاستم و با فریاد به او گفتم : بدبخت امروز که اسلحه نداشتم از ترس به سراغم آمدی می دانم با تو چکار کنم ، ولی او فقط یک دستش را دراز کرد و وقتی دستش نزدیک من آمد بزرگ شد تا جائی که هر دو پای مرا با یک دست گرفت و به قدری فشار داد که از حال رفتم وقتی بهوش آمدم صبح شده بود پاهایم دردشیدنی می کرد . زخم به من گفت : چه شده ؟ جریان را به او ، گفتم او گفت : خواب بدی دیده ای حالا از جا برخیز تا بشارتی به تو بدهم هر چه کردم در اثر درد پا نتوانستم برخیزم به او گفتم : بشارتت چیست بگو ؟ گفت : من علت کسالت خود را پیدا کرده ام و آن اینست که روز قبل از جریان آن شب سید فقیری به در خانه ما آمد و از من چیزی درخواست کرد من از رادیو آهنگ مخصوصی را گوش می دادم فوق العاده خوشحال بودم و حتی گاهی می رقصیدم و به او اعتنائی نکردم او به من گفت : امروز عاشوراء است شیعیان برای حضرت حسین (ع) عزاداری می کنند چرا تو اینقدر خوشحالی ؟ به او گفتم : خفه شو و چند جمله جسارت به حسین بن علی ((ع)) و شیعیان کردم او مرا نفرین کرد و رفت که شب آن اتفاق افتاد ولی دیروز غروب همان سید فقیر را دیدم از او عذر خواستم ، او به من گفت : اگر پولی به شیعیان نخواستی برای عزاداری سیدالشهداء (ع) بدهی شفا خواهی یافت . من به گمانم آن دوستان به زخم کلک زده اند و او این دروغ را جعل کرده که مرا به آنچه استاد دانشگاه گفته معتقد کنند سیلی محکمی به صورت زخم زدم و به او گفتم : دیگر این دروغ ها را به من نگوئی ولی بعد پشیمان شدم به خصوص که آنچه استاد دانشگاه گفته بود از او پنهان می کردم . پاهایم هم به خاطر این عصبانیت دردش شدیدتر شد و من از طرفی فریاد می زدم و زخم به خاطر کتکی که خورده بود گریه می کرد بالاخره طاقت نیاوردم . به او گفتم : مرا هر چه زودتر به مریض خانه برسان ، او مرا به مریضخانه برد . دکتر گفت : مثل اینکه پاهای شما ضربه شدیدی خورده و خون از جریان افتاده اگر موفق بشویم خون را به جریان بیندازیم با ماساژ دادن درد پای شما دفع می شود . آنها تا شب پاهای مرا ماساژ می دادند ولی نه خون به جریان افتاد و نه درد پای من بهتر شد دکتر معالجم

گفت: شما اگر اصل جریان پایتان را بگوئید، ممکن است در معالجه اش مؤثر باشد. من جریان را برای او گفتم، او گفت: شما ترسیده اید، چیزی نیست خیالم را راحت کردی، ولی درد پا مرا بی طاقت کرده بود، قرصهای مسکن ابداً تأثیری نداشت. اواخر شب نمی دانم به خواب رفته بودم یا اینکه بیدار بودم دیدم در اطاق باز شد این دفعه سه نفر نقابدار وارد اطاق شدند پرستار هم ایستاده بود!!! اما مثل اینکه او آنها را نمی دید اول یکی از آنها صورتش را باز کرد دیدم همان مردیست که شب قبل پاهایم را فشار داده بود. به من گفت: تا بحال با شماها حرف نمی زدم چون مردمی که تا این حد ناهمدم نباید با آنها حرف زد ولی حالا مجبورم به تو چند چیز را بگویم: اولاً- ما همان سه نفری هستیم که به خاطر جسارتی که آن هفت نفر زن به عاشوراء و حضرت حسین بن علی (ع) کرده بودند آنها را تنبیه کردیم. ثانياً بدان که پاهای تو ولو توبه کنی خوب نمی شود و اگر آنها را قطع نکنند تو از بین می روی در این بین آن دو نفر هم نقابها را از صورت برداشتند و آن شخص که با من حرف می زد به یکی از آنها گفت: حالا- به خاطر اینکه زنش را سیلی زده و هم موضوع را درست باور نمی کند یک دستش را تو فشار بده و دست دیگرش را او فشار بدهد، تا دیگر پا نداشته دستهم نداشته باشد دنبال این کارها برود و دست هم نداشته باشد که سیلی به صورت زنش بزند آنها دست مرا فشار دادند من داد کشیدم. پرستار با آنکه در تمام این مدت در مقابل من ایستاده بود مثل اینکه از خواب پریده گفت: چه شده و تا او نزدیک تخت من آمد من از حال رفته بودم. وقتی بهوش آمدم طیب بالای سرم ایستاده و شانه های مرا ماساژ می داد و دستهایم هم مثل پاهایم درد می کرد وقتی جریان را به طیب گفتم. پرستار گفت: پس چرا من کسی را ندیدم؟ من به طیب اسرار کردم دست و پای مرا قطع کنید تا من از درد راحت شوم، طیب گفت: ما حالا معالجات لازم را انجام می دهیم اگر فایده ای نکرد بعد آن کار را خواهیم کرد. به هر حال اطباء حدود بیست روز برای معالجه من تلاش کردند علاوه بر آنکه نتیجه ای نداشت روز بروز دست و پایم بدتر می شد کم کم مثل اینکه رگهای دست و پای مرا قطع کنند از همان جایی که ملاحظه می کنید سیاه شده و اطباء تجویز کردند که آنها را یکی پس از دیگری قطع کنند و مرا به این روز بنشانند. چند شب قبل از آنکه از بیمارستان بیرون بیایم و تقریباً جای زخمم بهبود پیدا کرده بود خیلی نگران وضع خودم بودم که حالا- وقتی با این وضع از بیمارستان بیرون بیایم چه بکنم، زخم به من گفت: من تو را تا این حد لجباز نمی دانستم بیا قبول کن که مقداری پول نذر عزاداری حسین بن علی (ع) نمائی و آن را به شیعیان بدهی شاید وضعت از این بدتر نشود. گفتم: مانعی ندارد پولی برای آنها فرستادم و به آنها پیغام دادم که مجلس عزاداری برای حضرت حسین بن علی (ع) ترتیب بدهند و برای رفع کسالت من دعاء کنند. آنها هم ظاهراً آن مجلس را بر پا کرده بودند و متوسل به حضرت ابوالفضل (ع) شده بودند من از این توسل اطلاعی نداشتم. در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل (ع) را دیدم که به بالینم آمده اند و مرا به خاطر آنکه آنها برای من توسل کرده اند شفا دادند و بحمدالله از آن روز تا به حال همین زندگی خوبی را که می بینی دارم این بود قضیه من، بنده به او گفتم: شما با این کراماتی که از عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع) دیده اید چرا شیعه نمی شوید؟ گفت: هنوز حقانیت مذهب شیعه برایم ثابت نشده ولی به عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع) خیلی عقیده دارم و در ایام عاشوراء خودم مجلس ذکر مصیبت تشکیل می دهم و از شیعیان دعوت می کنم که در آن مجلس اجتماع کنند امید است که اگر حق با شیعه باشد از همین مجالس مستبصر شوم. و اینکه قصه ام را برای شما گفتم برای این بود که به شیعیان علاقه دارم. (۴۲)

از تربت خون می ریزد

آقای عبدالحمید حسانی فرزند عبدالشهید حسانی ساکن فراشید فارس نسبت به تربت امام حسین (ع) قبلاً در داستانهای شگفت تالیف حضرت آیه الله آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب شیرازی خوانده بود، نقل می کند: من و خانواده ام که سواد فارسی داشتیم این کتاب را خواندیم که روز عاشورا تربت به رنگ خون در آمده است. در سال اخیر قبل از محرم پدرم عازم کربلا شد و

مقداری تربت خریداری کرده و آورد ، خواهرم (بنام ساره) متوسل شد به ائمه (علیهم السلام) تربتی که پدرم آورده بود مقدار کمی از آن را با پارچه ای از حرم آقا ابوالفضل (ع) می پیچد و شب را احیاء می دارد (یعنی شب عاشوراء) و از ائمه و فاطمه زهراء سلام الله علیها می خواهد که اگر ما یک ذره نزد شما قابلیت داریم این تربت همان حالتی که آقا در کتاب نوشته اند برای ما بشود . اتفاقاً روز عاشورای گذشته بعد از نماز ظهر یک و ده دقیقه بعد از ظهر به آن نگاه می کنند و خواهر و زن برادرم آن را می بینند و یک مرتبه به گریه و زاری می افتند . می بینند همان حالتی که آقا در کتاب نوشته اند اتفاق افتاد و تربت مزبور حالت خون پیدا کرده بود و حقیر که بعد از مسجد آمدم خودم هم دیدم و مقداری به خدمت حضرت آقای آیه الله العظمی دستغیب دادم . و تربت مزبور هنوز موجود است و رنگ تربت به طور کلی جگری شده رطوبت کمی برداشته بود بعد به تدریج حالت خشکی پیدا کرده و هنوز هم باقی است با همان رنگ جگری و نظیر همین قضیه که ذکر شد . مقداری تربت مزبور در سال ۹۸ قمری باز در فراشبند فارس کوی مسجد الزهراء منزل مشهدی عبدالرضا نوشادی بوده و در جلسه نشان دادند به خون مبدل شده که همه آن را مشاهده کردند . (۴۳) من در عزای تو (یا حسین) نالم چونای نی این سوگ را به حق تو پایان نمی دهم من تشنه جمال تو هستم ای شها این تشنگی بچشمه حیوان نمی دهم دم می زنم ز نام تو هر صبح و هر مسا این دم زدن به حور و به غلمان نمی دهم کمتر گدای کوی توام کنزلافنا درویشیم به جود حاتم دوران نمی دهم نام تو گر به گوش رسد می خیزم زجان این صوت را به بلبل خوشخوان نمی دهم آن غنچه ای که بوی تو دارد بکام خود آن غنچه را به صد گل خندان نمی دهم دل در غمت نشسته شها روز و شب همی این درد و غم به چهچه مستان نمی دهم

خرج روضه خوانی را نءمین کرد و به آن مقام رسید

مرحوم استاد شیخ عبدالحسین تهرانی رحمه الله علیه نقل نمود : وقتی میرزا نبی خان که یکی از نزدیکان محمّد شاه قاجار بود وفات کرد (او در حیاتش به فسق و فجور در ظاهر معروف بود) . شبی در خواب دیدم که گویا در باغها و عمارت‌های بهشتی گردش می کند و کسی نیز همراه من است که منازل و قصرها را می شناسد ، پس به جایی رسیدیم ، آن شخص گفت : اینجا منزل (نبی خان) است و اگر می خواهی خودش را ببینی آنجا نشسته سپس به جایی اشاره کرد . من متوجه آنجا شده دیدم که او (میرزانبی خان) در تالاری نشسته است اوچون مرا دید به من اشاره کرد که بیا بالا من نزد او رفتم پس برخاست و سلام کرد و مرا در صدر مجلس نشاند و خودش به همان عادتی که در دنیا داشت نشست ، و من در حال او متفکر بودم . او به من نگاه کرد و گفت : ای شیخ گویا از مقام من تعجب می کنی ، زیرا اعمال من در دنیا خوب نبود نتیجه ای جز عذاب دردناک نداشتم البته اینطور هم بود . اما من در طالقان معدن نمکی داشتم و هر سال در آمد آن را به نجف اشرف می فرستادم تا صرف برگزاری مراسم عزاداری حضرت سیدالشهداء (ع) شود . خداوند این مکان و باغ را در عوض آن به من عطاء کرد . مرحوم شیخ تهرانی گفت : من از خواب بیدار شدم در حالتی که متعجب بودم ، فردای آن روز این رؤ یا را در مجلس بازگو نمودم پس یکی از فرزندان ملا مطیع طالقانی گفت : این خواب صادقانه است او در طالقان معدن نمکی داشت و در آمد آن را که نزدیک صد تومان بود هر ساله به نجف می فرستاد و پدر من مسئول خرج کردن آن در راه عزاداری امام حسین (ع) بود . مرحوم شیخ تهرانی فرمود : تا آن وقت من نمی دانستم که او در طالقان ملک دارد و هر سال در نجف مراسم عزاداری بر پا می کند . (۴۴) هر که شرح غم جانسوز تو بشنید بسوخت یا مزار و حرمت کربلا دید بسوخت هر که آزاده شد و تن به حقارت نسپرد بر دل صافی خود عشق تو بگزید بسوخت

نجات به دست حسین (ع)

در رجال ممقائی در باره مختار نقل می کند که آقا امام صادق (ع) فرمود : روز قیامت رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین و امام

حسن و امام حسین (علیهم السلام) از کنار جهنم عبور می کنند. از میان آتش جهنم سه مرتبه صدایی بلند می شود که یا رسول الله به فریادم برس!! اما حضرت به او اعتنائی نمی کنند پس آن صدا سه مرتبه می گوید یا امیرالمؤمنین به فریادم برس!! اما حضرت جوابی به او نمی دهند سپس آن صدا سه مرتبه ندا می دهد یا حسین به فریادم برس زیرا من کشنده دشمنان تو هستم. در این موقع رسول خدا(ص) به امام حسین (ع) می فرماید: جواب او را بده. امام حسین (ع) او را از آتش بیرون می آورند وقتی از امام صادق (ع) سبب دوزخ رفتن مختار را پرسیدند. امام فرمود: چون مختار سلطنت را دوست داشت و خواستار دنیا و نقش و نگار آن بود مجازات می شود، زیرا دوستی دنیا سرچشمه همه گناهان است. (۴۵) عزت و مردانگی بارد زسیمای حسین سرو گردد شرمگین از قد و بالای حسین بهر نثر دین و آئین همتی مردانه کرد در کجا بیند کسی همپا و همتای حسین اعتلای نام حق و دفتر و قرآن او از خدای خویش این بودی تمنای حسین روزها پیکار با خصم و شب اندر کوی دوست روشنی بخش دل و دین است شب های حسین امتی را درس آزادی و دفع زور داد پیشه کن آزادگی چون خوی ابنای حسین با پیامی راه را بر جمله یاران باز کرد کوه می لرزید، از آن نطق عزای حسین عاشقی را از حسین آموز در روز قیام عشق وصل انداخت آتش در سراپای حسین

شفای چشم

مرحوم سید نعمت الله جزائری (رضوان الله تعالی علیه) حدود سیصد سال قبل در مدرسه منصوریه شیراز در آن وقت که شیراز دارالعلم بوده است تحصیل می کرده. شبها از نهایت فقر چراغ نداشته و از شعاع مهتاب برای مطالعه استفاده می کرده است. بالاخره چشمش را از دست می دهد خودش در کتابش شرح حالش را می نویسد: خواستم شیاف بگیرم و بچشم بمالم پول نداشتم خواستم به طبیب بروم پول نداشتم. با خود گفتم چرا من به دنبال طبیب حقیقی بروم، بیاد آیه قرآن افتادم که خداوند در قرآن تعریف آب باران و غسل رافرموده و آن را مبارک و شفا خوانده. قدری از تربت قبر امام حسین (ع) را با آب باران مخلوط کردم و با میلچه در چشمم نمودم و خوابیدم فردا صبح که چشمم را باز کردم چشم روشن شد بدون اینکه نیازی به شیاف یا معالجه دیگری داشته باشم. (۴۶) ای سوخته دل سرای دلداری اینجاست پیوسته کلید مشکل کار اینجاست گر در پی عشق یوسف زهرائی خوش آمده ای که خانه یار اینجاست

توسل به حضرت ابوالفضل (ع)

مداح اهل بیت (علیهم السلام) آقای امیر محمّدی که خدا حوائج دین و دنیا و آخرت ایشان را عنایت کند برایم نقل فرمود: چند روز قبل یک نفر یهودی در اصفهان یک کیسه نقره از قبیل گلدان و سایر چیزهای نقره قدیمی و پر ارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صندلی ها می نشیند و کیسه را هم کنار پایش می گذارد و چون راه مقداری طولانی بوده او را مقدار خوابی می رباید. وقتی چشم باز می کند مشاهده می کند که کیسه اش نیست بر سرزنان پیاده می شود. در راه به آقا قمر بنی هاشم (ع) توسل پیدا می کند و یک گوساله نذر می نماید (ای قمر بنی هاشم من نمی دانم تو کی هستی اما همین را می دانم که این شیعه ها به تو توسل می کنند و تو حوائج آنها را می دهی حالا از تو می خواهم که مال و دارائیم را به من برگردانی من هم همین الان یک گوساله نذر تو می کنم.) می گفت: آمد درب مغازه قصابی پول یک گوساله را به او می دهد و می گوید: این گوساله را ذبح کن و به فقراء و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر آقا ابوالفضل (ع) است. می گوید: فردای آن روز آدمم درب مغازه نشسته بودم و در فکر بودم یک وقت دیدم یک نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می گوید: آقا اینها را می خری؟ نگاه کردم دیدم گلدانهای نقره خودم است گفتم: اینها خوب نقره هائی است و قیمتش خیلی است من می خواهم اگر باز هم داری با قیمت خوب از شما می خرم. گفت: بله دارم اما در منزل است، گفتم: خوب نمی خواهد بیاوری می ترسم برایت

اسباب زحمت شود و دکاندارهای دیگر بفهمند و تراذیت کنند، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم می آیم، آدرس را به من داد و رفت من هم رفتم کلانتری یک پلیس مخفی را که یکی از رفقا بود جریان را به او گفتم و او را با خود سر قرار و آدرس بردم. درب را زدم آمد درب را باز نمود ما را به زیر زمین منزلش برد دیدم همان کیسه خودم است. به پلیس گفتم: همان کیسه خودم است و اسلحه اش را در آورد او را دستگیر کرد و به کلانتری برد. من هم کیسه نقره ام را برداشتم و به مغازه بردم. ای مسلمانها و ای شیعه ها قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را داشته باشید که آقا خیلی کارها از دستشان بر می آید. (۴۷) ساقی لب تشنگان میرو علمدار حسین ای ابو فاضل توئی یار و سپهدار حسین خیمه ها بی آب و طفلان از عطش افسرده اند یک نظر کن کودکان از تشنگی پژمرده اند

حسین (علیه السلام) از عذاب نجاتش داد

شهید بزرگوار متقی عالم و عارف ربانی استاد اخلاق آیه الله دستغیب در یکی از کتابهای پربهای خود (گنجینه ای از قرآن) فرمود: یکی از علماء در حدود بیست سال پیش برای بنده نقل فرمود که یکی از شیوخ عرب در عراق مُرد. در خواب دیدند که معذب است و با غل های آتشین در محضر آقا امیرالمؤمنین (ع) حاضرش کردند حضرت از او پرسیدند: در دنیا چه عملی داشتی؟ گفت: خرابکاری داشتم ولی کارهای خوب هم داشتم ام مثلاً مردم را به خیرات وامی داشتم و به مجالس روضه خوانی دعوت می کردم. حضرت فرمود: آری ولی مردم را به رودربایستی وادار می کردی. عرض کرد: بلی ولی جلال شما را با این کار ظاهر می کردم. حضرت فرمود: غرضت آن بود که ریاستت محفوظ بماند، عرض کرد: صحیح است که من یک عمل صالح و خالص نداشتم ولی شما خودتان شاهدید که در دلم خوش داشتم نام شما بلند شود عزای حسین (ع) بر پا گردد. حضرت فرمود: پس حسابت با حسین (ع) است یعنی باید از باب الحسین وارد گردی و گرنه از طریق عدل راهی برایش نیست. گفت: دیدم در گوشه ای حضرت سیدالشهداء (ع) قرار گرفته این شیخ عرب را نزد آقا آوردند. حضرت فرمود: (خلوه) او را رها کنید. (۴۸) یا حسین جانها فدایت جان به قربان وفایت در دلم همواره باشد آرزوی کربلایت تو عزیز مصطفائی کشته راه خدائی تو شهید سر جدائی روز و شب گریم برایت من که غرق سیّاتم تو عطا فرما براتم تشنه آب فراتم شربتی ده از عطایت در دلم مهر تو باشد هر کجا ذکر تو باشد می زخم بر سینه و سر روز و شب اندر عزایت در عزایت دل غمینم از غمت، زار و حزینم کی شود، آیم نشینم یا حسین، در نینوایت تو اصیل مجد و عزت از کرم، روز قیامت بهر ما، بنما شفاعت یا حسین، نزد خدایت تو حبیب کربلائی نور چشم مرتضائی زاده خیر النسائی بر سرم باشد هوایت ذکر تو سامان ما شد تربتت درمان ما شد می کند دلهای ما را زنده نام دلربایت از غمت دلها پر از غم بهر تو بر پاست ماتم یا حسین دارد مقدم بر سرش شوق لقای

مبادا شکایت حسین را به پدرش کنی

مرحوم آقا شیخ مرتضی انصاری (رضوان الله علیه) این مرد جلیل القدر اسلام بین طلاب و شاگردانی که داشته یک شیخ طلبه بوده است که گاهی از وضع طلبگی ناراحت و از فقرجان به لب آمده بود. تصمیم می گیرد که در نزد قبر حضرت امام حسین (ع) تحت قبه دعا کند جهت دو حاجتی که داشته، مرسومش این بوده است که هر شب جمعه که درس تعطیل است از نجف به کربلا می آمده. آن شب جمعه در کربلا تحت قبه در خواست کرده یا حسین من از تو دو چیز می خواهم یکی خانه و دیگری زن. زیرا شیخ مرتضی انصاری به غیر از خرج نان و پنیر چیزی اضافه به من نمی دهد. پیش خود مدتی معین کرد که تا یک هفته دیگر باید حاجتم را بدهی چنانچه به من داده نشد شکایت تو را به پدرت علی (ع) خواهم کرد. شب جمعه دیگر موعد من است چنانچه نگرفتم دیگر به زیارت نخواهم آمد پس از مراجعت به نجف اشرف هفته دیگر بنا به مرسوم خودش به جانب کربلا رهسپار گردید

همچون که به وادی ایمن کربلا رسید و چشمش به گنبد مطهر افتاد گفت: آقا حالا که حاجت مرا روا نساختی و یک هفته منقضی شد من هم به زیارت نمی آیم و از همانجا برگشت خسته و مانده وارد نجف شد خواست به حرم علی (ع) برود قارد نبود گفت: صبح می روم. اول آفتاب طلعه ای از طرف مرحوم شیخ با عجله آمد و گفت: شیخ شما را پیغام داده که حتما قبل از تشریف به حرم امیرالمؤمنین (ع) نزد من بیا زیرا امر واجبی در کار است طلعه هم خدمت مرحوم شیخ رفت. مرحوم شیخ فرمود: حضرت امام حسین (ع) به من امر کرده که به وضع تو رسیدگی کنم و رضایت را به عمل آورم قبل از اینکه به حرم مشرف شوی. مبادا شکایت حسین را به پدرش بنمائی. سپس شیخ خانه ای برای او خریداری نمود و یکی از تجار را طلبید و در خواست کرد که دخترش را جهت شخص طلعه مزاجت نماید خلاصه به توسط توسل به آقا امام حسین (ع) به هر دو حاجت خود رسید. (۴۹) مهر تو شد روضه جنات ما کوی تو شد عرش و سماوات ما گشت معلی از تو کرب و بلا روا شد از سوی تو حاجات ما قبله عشاق همه عالمی بهر تو شد ذکر و مناجات ما به عاشقان گر بنمائی نظر دفع شود جمله بلیات ما چشم امید همه بر سوی تست تو عارفی به قلب و ثبات ما به مجلس سوگ تو گریان همه تویی نماز شب و آیات ما به اشک چشمان محبت نگر نما تو امضای زیارات ما

به خاطر عزاداری بلاء را از مردم تهران برداشت

حاج شیخ باقر ملبوبی (رضوان الله تعالی علیه) از جناب ثقه لحسائی نقل می کند در خواب دیدم حضرت بی بی عالم زهراء مرضیه (علیها السلام) را پیراهنی از فرزندش بدست دارد و از ظلم امت شکایت می کند. و نیز نقل می فرمود که: در خواب دیدم خداوند متعال می خواهد بر ساکنان تهران عذاب نازل فرماید در این هنگام آقا حضرت سیدالشهداء (ع) عرضه داشت خدایا آنان را به من ببخشای زیرا آنان برای من عزاداری و گریه می کنند. (۵۰) حسین ای معنی دریای رحمت کلید اعظم درهای رحمت تو ای عطشان دشت، خون که هستی؟ که در هر قطره خونم نشستی نه تنها اولیا سرمست جامت خدا هم عشق می ورزد به نامت نه تنها دور دل سوی تو باشد خدا هم عاشق روی تو باشد تو را روح تقدس می شناسیم خدای عشق فطرس می شناسیم همیشه کربلایت پیش چشم است دو تصویر از عطایت پیش چشم است

روضه خوان آقا حسینیم (ع)

دو نفر از معمرین و بزرگان اهل منبر در یزد که فعلاً هم یکی از آنها زنده و در حیات است. همدیگر قرار می گذارند و عهد می کنند که هر کدام از آنها زودتر از دنیا رفتند به خواب دیگری بیایند و وضع خود را به هم خبر دهند. یکی از آنها فوت می کند دو شب بعد از فوتش به خواب دیگری می آید و در باغ مصفائی قدم زنان دوست خود را ملاقات می کند پس از او می پرسد: با تو چه کردند؟ گفت: وقتی مرا در قبر نهادند آن دو ملک بنام نکئی رین برای سئوال و جواب وارد قبر شدند و از من هر چه سئوال کردند زبانم بند آمده بود و نمی توانستم جواب بدهم. فقط یک کلمه به زبانم آمد و گفتم: من روضه خوان آقا حسینیم (ع)) آنها تا این حرف را شنیدند ساکت شدند و چیزی نگفتند و مرا به حال خودم به این حال که می بینی گذاردند و رفتند. (۵۱) گر راه حسین رفته، آگاه شوی هم عاشق بی قرار این راه شوی داخل چو شوی به جمع یاران حسین چون یوسف مصر خارج از چاه شوی

نجات از آتش

علامه بزرگوار عالم جلیل القدر مرحوم نراقی (رضوان الله تعالی علیه) فرمود: در مدینه زنی روسپی زندگی می کرد که روزی خود را از راه فاحشه گری در می آورد و در همسایگی این زن اغلب به عزاداری امام حسین (ع) مشغول بودند و جمعی در آن

خانه گرد هم جمع می شدند و برای مصائب آقا سیدالشهداء(ع) گریه می کردند و بعد از آن مقدار غذائی که تهیه دیده بودند به آنها داده می شد. در همان خانه دیگری بر روی آتش نهاده و طعام جهت جمعیت درست می کردند از اتفاق آتش زیر دیگ خاموش شد. زن فاحشه برای آتش زیر اجاق خود به خانه آنها آمده می بیند آتش زیر دیگ خاموش شده مشغول روشن کردن آتش زیر دیگ می شود در حالی که داشت آتش را روشن می کرد دودی از آن برخاسته و در چشم این زن می رود و چند قطره اشک از چشمان او جاری می گردد. چون آتش روشن شد مقداری از آن را برداشته به خانه خود می برد پس از ساعتی بواسطه گرمی هوا استراحت نموده و به خواب می رود. در عالم رؤیا مشاهده می کند که قیامت بر پا شده ناگهان آتش زبانه گرفت و با غلها و زنجیرهای آتشین او را بسته می کشانند. در این وقت که زن فریاد می زد کسی به دادش نمی رسید چون خواستند او را به آتش جهنم اندازند ناگهان شخصی صدا زد که دست از او بردارید. ملائکه عرض کردند: یابن رسول الله این زن فاحشه است و جمیع اوقات خود را به فسق و فجور می گذارند. حضرت امام حسین (ع) فرمود: بلی ولی امروز در همسایگی اش جمعی از شیعیان ما مشغول عزاداری من بودند رفته بوده آتش بردارد دیده آتش زیر دیگ خاموش شده و به واسطه روشن کردن آتش چند قطره اشک از چشمانش جاری شد و قدری از دستش برای ما سوخته شده او را ببخشید. زن از خواب بیدار می شود فوراً خود را به آن مجلس می رساند و توبه و انابه می کند و مؤمنه می شود. بله، هر کاری که برای امام حسین (ع) انجام شود آقا امام حسین (ع) منظور دارد. و خدمت در مجالس امام حسین (ع) باعث توبه از گناهان می شود. مجلس حسین (ع) مجلس نجات است. هر گنه کاری که به مجلس امام حسین (ع) آید توفیق توبه پیدا می کند. (۵۲) مرا غیر از حسین سرور نباشد در این دنیا جز او یاور نباشد من شوریده را بر سر هوائی به غیر از دیدن دلبر نباشد مرا در این دل تنگ آرزوئی به جز دیدار آن سرور نباشد در این وادی من گم کرده ره را به غیر از او کسی رهبر نباشد در این دنیای پر طوفان و موج بر این کشتی جز او لنگر نباشد در این گرداب بحر دار حوادث نجات از عرصه محشر نباشد مگر با یاری فرزند زهرا که او جر زاده حیدر نباشد سفینه هم حسین و عترت اوست حدیث از غیر پیغمبر نباشد چه باک از محشر و روز قیامت محبت را جز او یاور نباشد

زمین کربلا

مرحوم جنت مکان حاج حسین نوری در دارالسلام خود نقل کرده و در کتاب کلمه طیبیه از مرحوم میرزا سید علی صاحب شرح کبیر که می فرماید: من عصرهای پنجشنبه مواظبت داشتم به زیارت قبرهایی که در اطراف خیمه گاه است. شبی در عالم رؤیا دیدم که رفته ام به زیارت همان قبرها، ناگهان شنیدم هاتفی به زبان فارسی می گوید: خوشا به حال کسی که در این زمین مقدس (کربلا) مدفون شود اگر چه با هزاران گناه باشد از هول قیامت سالم می ماند و هیئات است که از هول قیامت سلامت باشد کسی که در این زمین دفن نشود. (۵۳) کربلا- خاکت دهد بوی بهشت کربلا هستی تو چون کوی بهشت کربلا خاکت معطر از چه شد بین گلها امتیازت از که شد کربلا گو بوی عطر از کجاست عنبر و بوی عبیرت از کجاست کربلا بوی خدائی می دهی کی ز او بوی جدائی می دهی کربلا جانم فدای بوی تو کی شود رو آورم بر سوی تو کربلا گشتی معلی بعد از آن برتر از عرش خدائی بعد از آن کربلا من زنده از بوی تواءم کربلا من عاشق روی تو ام کربلا هر کس که یادت می کند زائرت حق را زیارت می کند

هیچکس را از کربلا به سوی جهنم نمی برند

آخوند ملا محمد کاظم هزار جریبی (رضوان الله علیه) فرمود: شنیدم از آقا میرزا محمد شهرستانی که عالم جلیل القدری بود که بر جنازه سیدبهرالعلوم نماز خواند فرمود: من در اوایل جوانی مجاورت زمین کربلا را اختیار کرده بودم رفیقی داشتم صالح و متقی مجاور نجف اشرف بود از اهل خاتون آباد، اسمش حاج حسنعلی بود مکرر مرا تکلیف می کرد که به نجف رویم و در آنجا

مجاورت نمائیم زیرا در کربلا- قساوت می آورد و مجاورت در نجف به مراتب بهتر است ، تا شبی خواب دیدم در رواق حضرت امیرالمؤمنین (ع) می باشم و همان رفیقمان حاج حسنعلی هم آنجا بود و بر من مجاورت کربلا را باز انکار می کرد . ناگاه دیدم آقا امام زمان (عجل الله فرجه الشریف) در رواق تشریف دارند حاج حسن علی خدمت آن حضرت عرض کرد : شما اینجا تشریف دارید و مردم به زیارت شما ، به سامرا می آیند . فرمود : آنجا هم هستم پس بدست مبارک اشاره کرد بسوی ضریح و فرمود : بِحَقِّ أُمِّي الرَّائِئِیَةِ نَ لَا یُفَوِّدُونَ أَحَدًا مِنْ کَرْبَلَا- اِلَى جَهَنَّمَ یعنی : به امیرالمؤمنین قسم که هیچ کس را از کربلا- به سوی جهنم نبرند . سپس فرمود : به شرط این که شبی را در آنجا مانده باشد من گمان کردم مقصود حضرت از بیتوته یعنی مشغول عبادت باشد . من عرض کردم : ما شبها را می خوابیم تا هنگام طلوع آفتاب ، فرمود : اگر چه خوابیده باشد تا هنگام طلوع آفتاب به این جهت من هم مجاورت زمین کربلا را اختیار کردم . (۵۴) سر زمین کربلا گنجینه اسرار دارد اندر آن دار الشرف مکنونه احرار دارد گر بچشم دل به بینی سر پیدا و نهران را گوهر نابی و گردش هاله ابرار دارد ماه تابان در میان ، گردش کواکب در تلو لؤ روی قلبش یک نگین از فتنه اشرار دارد آن قمر باشد حسین و دور او اصحاب و یاران و ان نگین باشد علی دُرَدانه اسرار دارد پیر مردی چون حبیب و نوجوانی همچو قاسم باشد اکبر در حضور و دیده خونبار دارد می درخشد پیکر صد پاره عباس زان سو در کنار علقمه او وجهه کرار دارد کربلا شد لاله زار و بوستان آل طه اشک چشم شیعیانش راه بر گلزار دارد راه و رسمش تا قیامت رهنمای شیعیان شد کربلاهایش در ایران غنچه بی خار دارد اشک غم ریزد محبت تا دلش آرام گردد منصب مداحی جانانه دلدار دارد .

کدام ملک جرات دارد سؤال کند

مرحوم حاج حسین نوری (رضوان الله علیه) نقل کرد که حضرت آیه الله العظمی آقا باقر بهبانی (رضوان الله تعالی علیه) فرمود : من در خواب دیدم حضرت سیدالشهداء (ع) را ، عرض کردم : یا سَیِّدِی هَلْ یُشِئِلُ عَمَّنْ یَدْفَنُ فِی جَوَارِکُمْ . آیا سؤال (نکیر و منکر) می شود از کسی که در جوار شما دفن می شود . حضرت سیدالشهداء (ع) فرمود : کدام ملک جرات می کند که از او سؤال کند . (۵۵) با عشق حسین خلق و خو باید کرد از کرب بلایش گفتگو باید کرد با دیده گریان به درو در گاهش رو کرده و کسب آبرو باید کرد

رهایش کنید پناه به من آورده

مرحوم آقای شیخ باقر بیرجندی اعلی الله مقامه در کتاب خود (کبریت احمر) نقل کرده است که پدر شیخ بهائی رضوان الله علیه فرمود : شبی را در حرم مطهر سیدالشهداء (ع) مشرف بودم وقت سحر شد ، دیدم دو نفر به صورتهای مهیب و عجیبی آمدند و زنجیری از آتش بدست آنها بود بالای سر قبری رفتند که صاحبش را در همان روز دفن کرده بودند نعشی را از آن قبر بیرون آوردند و آن زنجیر آتشین را به گردنش گذاردند و گفتند : ای بدبخت تو را چه قابلیت است که در این زمین مقدس دفن شوی خواستند او را بیرون ببرند رو کرد به قبر حضرت سیدالشهداء (ع) و عرض کرد : یا ابا عبد الله انی استجرت بجوارک و انا ضیفک . یعنی : آقا من مهمان تو هستم و به تو پناه آورده ام . ناگهان دیدم در ضریح باز شد و آقا سیدالشهداء (ع) بیرون آمدند و رو کردند به آن دو نفر و فرمودند : خُلُوهُ خُلُوهُ فَانَّهُ یَسْتَجَارُ بِنَا . یعنی او را رهایش کنید زیرا به من پناه آورده . پس غل زنجیر آتشین را از گردنش برداشتند و رفتند . آقا ، یا ابا عبد الله دوستان همه آرزو دارند بیایند کربلا و در جوار شما باشند که آنها را پناه دهی . (۵۶) به جز حسین مرا مقصد و پناهی نیست بر این عقیده یقین است اشتباهی نیست اگر که راه حق اندر جهان تو می جوئی به غیر راه شه دین حسین راهی نیست بین به چشم خرد بر جمال نورانش که مثل آن مه من هیچ مهر و ماهی نیست بیا بین که مراسم چه بوده در عالم که غیر آن به خدا هیچ عز و جاهی نیست رسیده خواجه عالم ز لطف در دنیا بگو به جمله که جز او خیر خواهی

نیست هزار حاجت شرعی اگر بدل داری به غیر در گه آن شه ، حواله گاهی نیست هزار بار گنه گر تراست ای شیعه به پیش لطف و سخای حسین گاهی نیست همین بس است در عالم غلام دربارش بروز معرکه گوید مثل من شاهی نیست بیا به چشم حقیقت نگر تو کربلای حسین به مثل جاه و جلالش هیچ بارگاهی نیست بیا رویم و بینیم قبر شش گوشه اش خدا نصیب کند ، طول راه راهی نیست بود امید من و دوستان به صبح و مسا وصال روی تو جز این بدل آهی نیست گدای کوی توأم یا حسین شهید گرم قبول کنی خوفم از دادگاهی نیست بحق حق که منم کلب در گهت شاها گرم برانی از آن در جز تو دادخواهی نیست کریمی آر که بمیرد نبیند آن قبرت به غیر قبر تو شاها وعده گاهی نیست

خاک و غبار کربلا

مرحوم تاج الدین حسن سلطان محمد رضوان الله علیه در کتاب خود (تحفه المجالس) می نویسد: در بغداد مرد فاسقی بود که هنگام احتضار وصیت کرده بود که مرا ببرید نجف اشرف دفن کنید شاید خداوند مرا بیامرزد و به خاطر حضرت امیرالمؤمنین (ع) ببخشد. چون وفات کرد قوم و خویشان او حسب الوصیه او را غسل داده و کفن نمودند و در تابوتی گذاردند و به سوی نجف حمل کردند. شب حضرت امیر(ع) به خواب بعضی از خدامان حرم خود آمدند و فرمودند: فردا صبح نعش یک فاسقی را از بغداد می آورند که در زمین نجف دفن کنند بروید و مانع این کار شوید و نگذارید او را در جوار من دفن کنند. فردا که شد خدام حرم مطهر یکدیگر را خبر کردند رفتند بیرون دروازه نجف ایستادند که نگذارند نعش آن فاسق را وارد کنند هر قدر انتظار کشیدند کسی را نیاوردند. شب بعد باز در خواب دیدند حضرت امیر(ع) را که فرمود: آن مرد فاسق را که شب گذشته گفتم نگذارید وارد شوند فردا می آیند بروید به استقبال او، و او را با عزت و احترام تمام بیاورید و در بهترین جاها دفن کنید. گفتند: آقا شب قبل فرمودید نگذارید و حالا می فرماید بهترین جاها دفن شود؟! حضرت فرمود: آنهاییکه آن نعش را می آوردند شب گذشته راه را گم کردند و عبورشان به زمین کربلا- افتاد باد وزیده خاک و غبار زمین کربلا در تابوت او ریخته از برکت خاک کربلا و احترام فرزندم حسین (ع) خداوند از جمیع تقصیرات او گذشته و او را آمرزید و رحمت خود را شامل حالش گردانیده. (۵۷) حریم کعبه عشق است آستان حسین محیط جوهر عشق خداست جان حسین چراغ هیچ کس آر تا به سحر نمی سوزد جهان فروز بود نور جاودان حسین حدیث کربلا نقش دفتر دلهاست که تا ابد نشود کهنه داستان حسین بهار هر چمن را خزان رسد از پی ولی همیشه بهار است بوستان حسین به حکم شرع حرام است خوردن هر خاک به غیر خاک شفا بخش آستان حسین

به خاطر غبار کربلا نسوخت

فاضل کامل سیدالواعظین مرحوم سید محمود امامی اصفهانی رضوان الله تعالی علیه نقل نموده: یکی از خلفای بنی مروان اولاد دار نمی شد به مقتضای عقیده فاسد خود نذر کرد که اگر خدا پسری به او بدهد او را بر سر راه زوارهای حضرت سیدالشهداء(ع) بفرستد و آنها را به قتل برساند. اتفاقاً بعد از مدتی خداوند پسری به او عطا می نماید تا اینکه بزرگ می شود به او وصیت می کند که باید بروی سر راه زوارهای حسین و آنها را به قتل برسانی. پسر شبی در خواب دید قیامت است و ملائکه غلاض و شداد جمعی را می برند به سوی جهنم تا یک شخصی را آوردند بکشند به سوی آتش، رسول خدا(ص) به ملائکه فرمود: اگر چه این مرد گنهکار است لیکن شما نمی توانید او را به جهنم ببرید زیرا روزی به زمین کربلا می گذشته غباری از آن زمین بر بدن او نشسته است. عرض کرد: غبار را از او می شوئیم، حضرت فرمود: غبار را می شوئید اما چشم او که به بقعه و بارگاه فرزندم حسین (ع) افتاده نمی شود که بشوئید. پس ملائکه عذاب او را رها کردند و ملائکه رحمت آمدند و او را به بهشت بردند. آن پسر از خواب بیدار شد و از قصد فاسد خود برگشت و توبه نمود خودش به زیارت آن حضرت رفت و زوار را حرمت و نوازش می کرد. (۵۸)

حسین ای همه هستی نثار مقدم تو بهار دین و سیاست بود محرم تو کنند منع عزاداری تو دشمنان چون هست سلاح خانه بر انداز کفر ماتم تو اگر که تا به قیامت ز پا نمی افتد خدا بدست خود افزاشته است پرچم تو به خلقت تو خدا قدرتی دگر کرده است که از تمام عوالم جداست عالم تو به آستان الهی کس تقرب یافت که سوخت بیشتر و گریه کرد از غم تو کرم ز پشت در و عذر خواهی از سائل نمونه ای بود از رحمت مجسم تو از آنچه را که خدایت به حشر می بخشد شفاعت است در آن عرصه رتبه کم تو تو کعبه دل و هر رکن تو جدا افتاد که شد قوام بنای قیام محکم تو خلیل دشت بلائی و ذبح بسیاری علی اصغر شش ماهه ذبح اعظم تو هزار لاله زخم تنت شکفته و هست ز خاک گرم بیابان عشق رهم تو

یادی از لب تشنه حسین (ع)

حضرت آقای موسی خسروی در کتاب پند تاریخ نقل می فرمود: روز قیامت اعمال بنده را می سنجند کارهای نیک در یک طرف و افعال ناپسند در طرف دیگر پس از بررسی، اعمال زشت او سنگین تر از کردار نیکش می شود. ملائکه می خواهند او را به طرف جهنم ببرند، خطاب می رسد نگاه دارید این بنده من عملی داشته که در نزد من است و شما خبر و اطلاع از آن ندارید. عمل او این است که هر وقت آب می آشامیده یادی از تشنگی اولاد پیغمبر حسین بن علی (علیهما السلام) می کرده و بر ستمگران او لعنت می نموده. وقتی آن عمل را در طرف کردار نیک می گذارند حسناش زیادتی پیدا می کند بر کردار زشتش. (۵۹) به جز حسین مرا ملجاء و پناهی نیست در این عقیده یقین دارم اشتباهی نیست ره نجات حسین است و دوستی حسین به سوی حق به جز از این طریق راهی نیست به غیر در که تو یا حسین در دو جهان مرا به در که دیگر حواله گاهی نیست گدای در گهت ای پادشاه کشور عشق به چشم اهل نظر کم ز پادشاهی نیست غلام ترک سیاه تو یا حسین به حشر ز روشنی رخس چهر مهر و ماهی نیست اگر مرا به غلامی خود قبول کنی به دل دگر غم و اندو هم از گناهی نیست هر آنکه را تو پذیری خدایش پذیرد که قرب و بعد و سفیدی و نی سیاهی نیست شهبان بجاه و جلال غلام تو نرسند که فوق آن به دو عالم جلال و جاهی نیست گه حساب که روز قیامتش خوانند به جز حسین مرا یار و دادخواهی نیست ز کوه گرچه گناهم فزون تراست ولی به پیش عفو تو کوه گناهی گاهی نیست خدا نکرده بر آئیم از در که خویش به هیچ در گهم ای شه پناه گاهی نیست غلام و ذاکر و مدّاح و خانه زاد توأم به دادگاه الا هم جز این گواهی نیست اگر تو حکم غلامی من کنی امضاء به هیچ محکمه خوفم ز دادگاهی نیست مپوش چشم ز فانی به وقت جان دادن امید او ز تو آن دم به جز نگاهی نیست

به خاطر غبار زوار کربلا نسوخت

مرحوم قاضی نورالله رضوان الله تعالی علیه در آخر کتاب مجالس المؤمنین در ذیل حالات شعراء می نویسد: جمال الدین الخلیعی موصلی پدر او حاکم موصل و ناصبی و یکی از دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) بود، مادرش هم ناصبیه بود چون پسری برایش متولد نمی شد به مقتضای عقیده فاسد خودش نذر کرد که اگر خدای تعالی به او پسری عطا کند به شکرانه او پسر را سر راه زوارهای حضرت اباعبدالله (ع) بفرستد تا زوارها از شام و جبل عامل که می آیند و عبور آنها به موصل می شود آنها را به قتل برساند. بعد از مدتی جمال الدین متولد می شود چون به حدّ جوانی رسید مادرش او را از نذر خود با خبر می کند لاجرم با مادرش از عقب زواریکه از موصل عبور کرده بودند رفت. چون به مسیب رسید، دید زوار از جسر عبور کرده اند همان جا توقف کرد تا هنگامی که مراجعت کردند آنها را به قتل برساند. در کناری کمین کرده بود که در همین حال خوابش برد در عالم رؤ یا دید قیامت شده ملائکه آمدند او را گرفتند و در آتش انداختند آتش او را نسوزاند و به او اثر نکرد. ملک جهنم خطاب کرد به آتش، چرا او را نمی سوزانی؟ آتش گفت: غبار (زوار) کربلا به او نشسته است، او را بیرون آوردند، شستشویش دادند دو باره

او را در آتش انداختند باز آتش او را نسوزاند . ملک گفت : چرا دیگر او را نمی سوزانی ؟ آتش گفت : شما ظاهر او را شستید اما غبار داخل درجوف او شده ! از خواب بیدار شد و از آن عقیده فاسد برگشت و مذهب تشیع را اختیار کرد و مشغول مداحی حضرت امیرالمؤمنین (ع) شد و بعضی می نویسند آمد کربلا و بعضی شعراء به او این شعر را نسبت داده اند . اِذَا شِئْتَ النَّجَاةَ فَرَزُ حُسَيْنًا لَكِي تَلْقَى إِلَّا لَهُ قَرِيرَ عَيْنٍ فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمْسُ جَسَدًا عَلَيْهِ غُبَارُ زُورِ الْحُسَيْنِ یعنی اگر نجات از آتش می خواهی پس زیارت کن آقا امام حسین (ع) را زیرا که آتش نمی رسد به بدن که غبار زوار حسین (ع) بر او نشسته باشد . (۶۰) اگر خواهی رهی از آتش قهر زیارت کن غریب کربلا را نمی سوزد به آتش آنکه از شوق زیارت کرد شاه نینوا را

امام حسین (ع) سه بار به زیارتش آمد

مرحوم حاج شیخ عباس قمی (رضوان الله تعالی علیه) در مفاتیح الجنان نقل فرموده که صالح متقی ملاحسن یزدی که یکی از نیکان و مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت است نقل کرده از ثقه امین حاج محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دائما مشغول اصلاح امر آخرت خود بوده . شبها در قبرستان خارج از یزد که در آن جماعتی از صلحاء مدفونند و معروف است به مزار به سر می برد گفت : یکی از رفقاء که از کوچکی با هم همسایه بودیم و با هم نزد یک معلم می رفتیم و با هم بزرگ شدیم ما برای خودمان یک شغلی انتخاب کردیم و او هم شغل عشاری را برای خود پیشه گرفت و بود تا از دنیا رفت و در همان قبرستان نزدیک محله ای که من در آن بیتوته می کردم به خاک سپردند . چند روز از فوتش گذشته او را بود در خواب دیدم که بسیار خوشحال و در جای خوبی است پس نزد او رفتم و گفتم : من می دانم که تو در دنیا کارهای خوبی نداشتی و این حالات در مقام تو نیست و شغل تو مقتضی این مکان نبود و تو باید در عذاب باشی با کدام عمل به این مقام رسیدی . گفت : همین طور است که می گوئی من از روزی که از دنیا رفتم به بدترین عذابها گرفتار بودم تا دیروز که همسر استاد اشرف حداد فوت شد و در این مکان او را دفن کردند و اشاره کرد به موضعی که نزدیک ۵۰ متری بود . گفت : در شب وفات او آقا ابا عبدالله (ع) سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این قبرستان والحمد لله حالم به این نحو است که می بینی و در نعمت الهی افتاده ایم . از خواب متحیرانه بیدار شدم و حداد را نمی شناختم و محله او را هم نمی دانستم ، پس به بازار آهنگران رفته و آدرس اشرف حداد را گرفتم و او را پیدا کردم . از او پرسیدم تو زوجه داشتی ؟ گفت : بله دو سه روز است که وفات کرده و او را فلاں محل (همان موضع را اسم برد) دفن کردم . گفتم : او به زیارت کربلای آقا ابا عبدالله (ع) رفته بود ؟ گفت : نه گفتم : ذکر مصائب حضرت را می کرد ؟ گفت : نه گفتم : مجلس تعزیه داری داشت ؟ گفت : نه . پرسید برای چه اینها را می بررسی ؟ خوابم را برایش نقل کردم گفت : این زن مواظبت بر زیارت عاشوراء داشت . (۶۱) ای که بر درگه حق عزت و جاهی داری بود آیا به عشاق نگاهی داری خاک پا را نظری از سر رحمت انداز تو سلیمانی و مور سر راهی داری

توسل به حضرت ابا الفضل (ع) و شفای چشم

حضرت حجة الاسلام و المسلمین سید حسن ابطحی دامت برکاته فرمودند : یک روز به حرم رؤس شهداء در باب الصغیر رفته بودم کسی در حرم نبود ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی زانو گذاشته بود مثل اینکه خوابش برده بود . من هم تنها بودم ، زیارت مختصری خواندم و نزدیک به همین جوان مشغول نماز زیارت شدم ، بعد از نماز آن جوان سرش را از روی زانوی بلند کرد و گفت : آقا من خواب نبودم بلکه حتی چشمهایم هم باز بود ولی همانطور که سرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهادتی که سرشان اینجا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را می دهند و یکی از حوائج مهم مرا هم بنا شد امشب بدهند . آیا این خواب یا بیداری می تواند حقیقت داشته باشد ؟ گفتم : اگر مقداری صبر کنید حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعاً روشن

می شود گفت: چطور؟ گفتم: امشب اگر آن حاجت مهم شما داده شد معلوم می شود که حقیقت داشته و الا ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده گفت: برای شما هم توضیح می دهم چیزی را که به من وعده داده شده تا شما هم ناظر جریان باشید. گفت: من دختر بچه ای دارم که از مادر نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است به من امروز می گفت: اینکه می گویند فلان چیز قشنگ است و فلان چیز زشت است یعنی چه؟ گفتم: تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی گفت: چطور می شود که انسان چشم داشته باشد؟ گفتم: بعضی ها از مادر با چشم متولد می شوند و بعضی ها بدون چشم متولد می شوند و تو هم بدون چشم متولد شدی گفت: حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم؟ گفتم: چرا اگر من با خودت به اهل بیت عصمت و طهارت متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند. گفت: پس پدر این کار را بکن و به من هم تعلیم بده تا من هم به آنها متوسل شوم شاید چشم دارم من گریه ام گرفت و او را در منزل رو به قبله نشانیدم و گفتم: بگو یا ابالفصل چشمم را بده تا من به بیایم حالا من اینجا آمده ام و حاجتم هم شفای دخترم بوده که این خواب یا بیداری را دیده ام. گفتم: بسیار خوب امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم می شود که آنچه دیده ای حقیقت دارد یا نه، آن مرد مرا به منزل خود برد و دخترک را به من نشان داد. گفت: شما فردا صبح هم همین جا بیائید و از ما خبری بگیرید، اتفاقا خانه او در شارع الامین و سر راه مابود. فردای آن روز وقتی از آن منزل خبر گرفتم دیدم جمعی به آن خانه می روند و می آیند پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت ابالفصل (ع) شفا یافته وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشمهای زیبا درشت و بینا نشسته و پدرش هم پهلوی او نشسته بود. وقتی چشمش به من افتاد گفت: آقا دیدید که آن جریان حقیقی بوده است و آقا ابالفصل دخترم را شفا داد. (۶۲) ای حرمت قبله حاجات ما یاد تو تسبیح و مناجات ما تاج شهیدان همه عالمی دست علی ماه بنی هاشمی ماه کجا روی دل آرای تو سرو کجا قامت رعنا تو ماه و درخشنده تر از آفتاب مشرق تو جان و تن بو تراب هم قدم قافله سالار عشق ساقی عشاق و علمدار عشق سرور و سالار سپاه حسین داد سر و دست به راه حسین عمّ امام و اخ و ابن امام حضرت عباس (ع) مکتب تو مکتب عشق و وفاست درس الفبای تو صدق و صفاست مکتب جانبازی و سربازی است بی سری آنگاه سرافرازی است شمع شد و آب شد و سوخته روح ادب را ادب آموخته درگه والای تو در نشاءتین هست در رحمت و باب حسین هر که به دردی به غمی شد دچار گوید اگر یکصد و سی و سه بار ای علم افراخته در عالمین اکشف یا کاشف کرب الحسین از کرم و لطف جوابش دهی تشنه اگر آمده آبش دهی

سه دینار از حسین (ع) می خواهم

شیخ علی اکبر ترک تبریزی یکی از واعظهای معروف تهران فرموده بود. یک روز آمدم حرم آقا امام حسین (ع) نشستم، حرم خلوت بود هیچ کسی بالا سر نبود. مشغول زیارت خواندن شدم همین طور که داشتم زیارت می خواندم یک وقت دیدم یک ترک آذربایجانی یا تبریزی (من فراموش کردم) آمد و پهلوی ضریح حضرت روی زمین نشست با زبان ترکی خودش با آقا امام حسین (ع) داشت صحبت و درد دل می کرد. من ترکی بلد بودم و می فهمیدم چی دارد می گوید، دیدم دارد می گوید: یا امام حسین آقا جان من پولهایم تمام شده مصرفم خلاص گردیده و پولهایی را که آورده بودم تمام شده، نمی خواهم از رفیقهایم قرض کنم و زیر بار منت آنها بروم، آقا من به سه دینار احتیاج دارم سه دینار برایم بس است (در آن وقت سه دینار خیلی بوده) شما این سه دینار را به من بدهید که ما به وطنمان برگردیم، یا الله زود سه دینار رد کن بیاد. با خود گفتم این چطوری با آقا صحبت می کند مثل اینکه آقا را دارد می بیند. من داشتم همین طور او را مشاهده می کردم که چکار می کند یک وقت یک خانمی آمد پهلویش یک چیزی به او گفت. به ترکی گفت: نه نمی خواهم بعد دیدم یک مرتبه دارد توی سر و صورت خود می زند از جای خود بلند شد و از حرم بیرون رفت. گفتم: این چه شد این خانم که بود این پول را گرفت یا نه من هم زیارت را رها کردم و

دنبالش دویدم از ایوان طلا و در صحن دستش را گرفتم ، گفتم : قارداش (برادر) بیا ، قصه چه بود چکار کردی ؟ دیدم چشمهایش پر از اشک و منقلب است به ترکی گفت : من سه دینار از امام حسین (ع) می خواستم گرفتم ، دستش را باز کرد به من نشان داد ، گفتم : چطوری گرفتی ؟ گفت : تو دیدی و گوش می کردی ؟ گفتم : بله نگاه می کردم و گوش دادم . گفت : شنیدی به آقا گفتم سه دینار بده ؟ آن خانم را دیدی آمد نزد من ؟ گفتم : بله کی بود ؟ گفت : این خانم آمد فرمود چکار داری چه می خواهی از حسین ؟ گفتم : سه دینار می خواهم . فرمود : بیا این سه دینار را از من بگیر گفتم : نه نمی خواهم اگر من خواستم از تو بگیرم از رفیقهایم می گرفتم من از خود حسین می خواهم . فرمود : به تو می گویم بگیر من مادرش فاطمه هستم من اول ردش کردم وقتی گفت من مادرش فاطمه هستم گفتم : بی بی جان اگر شما مادرش فاطمه هستی پس چرا قدت خمیده است . من از منبری ها و روضه خوانها شنیدم مادر امام حسین (ع) فاطمه (علیهاالسلام) جوان هیجده ساله بود چرا پس این طوری هستی ؟ یک وقت فرمود : پول را بگیر برو ، پهلویم را شکستند . (۶۳) ای مبتلای غم که جهان مبتلای تو است پیر و جوان شکسته دل اندر عزای تو است هم قبله گاه اهل سمک خاک در گهت هم سجده گاه خیل ملک کربلای تو است ای جان محترم که ز جانهای محترم چون نینوا ز واقعه نینوای تو است ای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی مشتاق خاک کوی تو بهر لقای تو است ای بر هوای یار تو مفتون و کشوری مفتون اشتیاق تو اندر هوای تو است گلگون قبار عکس شفق آسمان هنوز از هجر روی اکبر گلگون قبای تو است در خون طپیده مرغ دل مجتبی چه دید در خون طپیده قاسم تو کدخدای تو است گردید اسیر سلسله غم علی چه دید زنجیر کین به گردن زین العباد تو است روحی فداک ای تن اطهر که از شرف خون خدا توئی و خدا خونبهای تو است جسمی فداک ای سر انور که بر سنان آیات حق عیان ز لب حق نمای تو است گاهی بدیر راهب و گه بر سر درخت گه بر فراز نیزه و گه خاک جای تو است گویم حکایت از بدنت یا که از سرت یا از عیال بی کس و غمدیده خواهرت

نصرانی مهمان

حاجی طبرسی نوری رضوان الله علیه نقل می کند : در بصره یک تاجر نصرانی بود که سرمایه زیادی داشت که از نظر معاملات تجارتي بصره گنجایش سرمایه او را نداشت شریکهایش از بغداد نوشتند سزاوار نیست با این سرمایه شما در بصره باشید خوبست وسیله حرکت خود را به بغداد فراهم کنید زیرا بغداد توسعه معاملاتش خیلی بیشتر است . مرد نصرانی مطالبات خود را نقد کرده و با کلیه سرمایه اش به طرف بغداد حرکت نمود . در بین راه دزدان به او بر خورد کردند و تمام موجودیش را گرفتند چون خجالت می کشید با آن وضع وارد بغداد شود ناچار پناه به اعراب بادیه نشین بُرد و به عنوان مهمانی در مهمانسرای اعراب که در هر قبیله ای یک خیمه مخصوص مهمانان بود به سر بُرد . بالاخره به یک دسته از اعراب رسید که در میان آنها جوانانی بودند بر اثر تناسب اخلاقی کم کم با آنها انس گرفت چندی هم در مهمانسرای آن دسته ماند . یک روز جوانان قبیله او را افسرده دیدند علت افسردگی اش را سؤال نمودند ؟ گفت : مدتی است که من در خوراک تحمیل بر شما هستم از این جهت غمگینم . بادیه نشینان گفتند : این مهمانسرا مخارج معینی دارد که با بودن و نبودن تو اضافه و کم نمی گردد و بر فرض رفتن این مقدار جزء مصرف همیشگی میهمانان خانه ماست . تاجر وقتی فهمید توقف آن در آنجا موجب مخارج زیادتر و تشریفات فوق العاده ای نیست شادمان گشت و بر اقامت خود در آنجا افزود روزی عده ای از قبائل اطراف به عنوان زیارت کربلا با پای برهنه وارد بر این قبیله شدند . جوانهای آنها نیز با شوق تمام به ایشان پیوسته و مرد نصرانی هم به همراهی آنها حرکت کرد و در بین راه تاجر نگرهبانی اسباب آنها را می کرد و از خوراکیشان می خورد . آنها ابتداء به نجف آمدند پس از انجام مراسم زیارت مولا امیرالمؤمنین (ع) شب عاشوراء وارد کربلا شدند اسباب و اثاثیه خود را داخل صحن گذاشتند و به نصرانی گفتند : تو روی اسباب و اثاثیه ما بنشین ، ما تا فردا بعد از ظهر نمی آئیم و برای زیارت به طرف حرم مطهر رفتند . تاجر وضع عجیبی مشاهده کرد دید همراهانش با اشکهای جاری چنان

ناله می زدند که در و دیوار گوئی با آنها هم آهنگ است . مرد نصرانی بواسطه خستگی راه روی اسباب و اثاثیه خوابش برد پاسی از شب گذشت در خواب دید شخص بسیار جلیل و بزرگواری از حرم خارج شد در دو طرف او دو نفر ایستاده اند به هر یک از آن دو نفر دفتری داده یکی را ماءمور کرد اطراف خارجی صحن را بررسی کند هر چه زائر و مهمان امشب وارد شده یادداشت نماید دیگری را برای داخل صحن ماءموریت داد . آنها رفتند پس از مختصر زمانی باز گشته و صورت اسامی را عرضه داشتند آقا نگاه کرده فرمود : هنوز هستند که شما نامشان را ننوشته اید برای مرتبه دوم به جستجو شدند برگشته اسامی را به عرض رساندند باز هم آن جناب فرمود : کاملاً تفحص کنید غیر از اینها من هنوز زائر دارم . پس از گردش در مرتبه سوم عرض کردند ما کسی را نیافتیم مگر همین مرد نصرانی که بر روی اسباب و اثاثیه به خواب رفته و چون نصرانی بود اسم او را ننوشتیم . حضرت فرمود : چرا ننوشتید (اما حل بساحتنا) آیا به در خانه مانیامده نصرانی باشد وارد بر ما است . تاجر از مشاهده این خواب چنان شیفته توجه مخصوص اباعبدالله (ع) گردید که پس از بیدار شدن اشک از دیده گانش ریخت و اسلام اختیار نمود سرمایه مادی خود را اگر از دست داد سرمایه ای بس گرانبها بدست آورد . (۶۴) ای حسین جان که ترا عاشق شوریده بسی است هر که شد واله و دلداه عشق تو کسی است عاشقان را مکن از کرب و بلایت محروم تا که از عمر دمی مانده و باقی نفسی است

خادم العباس

مرحوم شیخ محمد طه که یکی از علمای بزرگ و از متاخرین بوده فرموده است : در سفری به قصد زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) از نجف اشرف بیرون آمده و با جمعی از علماء و طلاب دینی به جهت احترام امام حسین (ع) پای پیاده به جانب کربلا رهسپار شدیم . بین راه به مضیف خانه (مهمانخانه) یکی از بزرگان عشایر به جهت صرف غذا و استراحت وارد شده اتفاقاً صاحب خانه نبود ولی زنی در آنجا بود که خیلی از ما پذیرائی گرم و تعارف زیادی کرد . فقط چیزی که باعث نگرانی و ناراحتی ما بود این بود که در تمام احوال بین تعارف ، به ما خادم العباس خطاب می کرد و همه ما از این عنوان ناراحت بودیم که چرا این زن به یک عده از علماء خادم العباس خطاب می نماید . وقتی که صاحب خانه یعنی شوهر آن زن به خانه آمد و خیلی گرم خوش آمد گفت و از پذیرائی اهل خانه نسبت به آنها سؤال کرد ؟ خیلی اظهار امتنان نمودند فقط در باره این نکته سؤال کردیم که چرا خانواده شما عنوانیکه جهت ما قائل شده اند خادم العباس است در حالیکه ما از خادم حضرت عباس (ع) نیستیم . صاحب خانه بیان کرد که آقایان همسر بنده نهایت احترام را از برای شما قائل شده اند زیرا او یک داستان عجیبی راجع به حضرت ابوالفضل (ع) دارد روی همین اصل هر کس را که بخواهد عنوانی جهتش قائل شود او را خادم العباس می گوید . فرزند این جانب به مرض صعب العلاجی مبتلا گردیده بود که همه دکترها از معالجه او عاجز ماندند . ما دسته جمعی به کربلا مشرف شده و طفل مانرا که یکتا پسر مورد علاقه همه بود به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل (ع) بستیم و برای او ناله و گریه و دعای بسیار نمودیم ولی نتیجه نگرفتیم و به فاصله کمی طفلمان از دنیا رفت و جان تسلیم کرد . در این وقت عیال من مادر همان طفل کاری کرد در حرم مطهر که تمام زواری اختیار به حالش گریان شدند به قسمی که صدای ضجه از میان جمعیت برخاست فقط فریاد می زد ای ابوالفضل تو باب الحوائج بودی من فرزندم را در پناه تو قرار دادم و برای شفای طفلم در خانه تو آمدم عجب شفای دادی بجای شفا بچه ام را کشتی . در همین وقت جوانی وارد شد و بر ما سلام کرد و فوراً صاحب خانه متوجه ما شد و گفت : آقایان این جوان همان طفل مریض مذکور است که مجدداً خدا او را زنده گردانیده و البته بقیه احوال را می گذارم تا از خودش سؤال کنید و رو به جوان کرد و گفت : بقیه را خودت بگو . جوان گفت : بلی من در کنار ضریح قبض روح شدم و روح من داشت بالا- می رفت بین آسمان رسیدم به انواری چند که کسی گفت : اینها انوار محمّد و آل محمّد (علیهم السلام) هستند . یکی از آنها خاتم الانبیاء (ص) و یکی علی مرتضی (ع) و دیگری فاطمه زهرا (علیها السلام) و دیگری حسن مجتبی (ع) و یکی حضرت سیدالشهداء (ع) می باشد

سپس نور دیگری که گفتند: این قمر بنی هاشم (ع) است. آقا حضرت ابوالفضل (ع) آمد نزد حضرت امام حسین (ع) و تقاضا نمود که آقا شما ببینید این زن، مادر طفل در حرم چه می کند و مرا رسوا نموده و من استدعا می کنم شما از خدا بخواهید که این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن آبروی مرا برده. حضرت سکوت نمودند سپس به نزد حضرت امیرالمؤمنین (ع) رفت و شکایت نمود حضرت سکوت فرمودند سپس نزد حضرت زهراء (علیهاالسلام) رفت خلاصه همگی فرمودند: ما در برابر مشیت خدا هیچ گونه اقدامی نمی توانیم بکنیم. بالاخره حضرت ابوالفضل (ع) نزد پیغمبر (ص) رفت با چشم گریان التماس کنان تقاضا کرد که در شما از خدا بخواهید این لقب باب الحوائجی را از من بردارد زیرا این زن مرا رسوا کرده. حضرت سکوت فرمود و همان جواب را داد که در این وقت حضرت ابوالفضل (ع) گریان و انوار مقدسه هم محزون یک مرتبه خطاب رسید به ملک الموت که روح این طفل را برگردان به واسطه قرب و منزلت قمر بنی هاشم ((ع)) به درگاه ما. در آن حال روح من به بدنم برگشت و احساس کردم که هیچ گونه کسالتی ندارم. (۶۵) دوست دارم شمع باشم تا که خود تنها بسوزم بر سر بالینت از غم فردا بسوزم دوست دارم هاله باشم تا ببوسم روی ماهت یا شوم پروانه از شوق تو بی پروا بسوزم دوست دارم ماه باشم تا سحر بیدار باشم تا چو مشعل بر سر راهت در این صحرا بسوزم دوست دارم سایه باشم تا در آغوشم بخوابی چشم دوزم بر جمالت زان رخ گیرا بسوزم دوست دارم لاله باشم بر سر راهت نشینم تا نهی پا بر سرم و ز شوق سر تا پا بسوزم دوست دارم خال باشم بر رخ مهر آفرینت از لب آتش بگیرم تا جهانی را بسوزم دوست دارم خار باشم دامن وصلت بگیرم تا ز مهر آتشینت ای گل زهرا بسوزم دوست دارم ژاله باشم من به خاک پای افتم تا چه گل شاداب باشی و من از گرما بسوزم دوست دارم خدمت باشم کنم دربانیت را دل نهم در بوته عشقت شها یک جا بسوزم دوست دارم کام عطشان ترا سیراب سازم گر چه خود از تشنه کامی بر لب دریا بسوزم دوست دارم اشک ریزم تا مگر از اشک چشمم تو شوی سیراب و من خود جای آن لبها بسوزم دوست دارم دستم افتد شاید از دستم بگیری لحظه ای پیشم نشینی تا سپند آسا بسوزم

شفای نیمه بچه

سید جلیل القدر حاج آقا عطاء الله شمس دولت آبادی نقل فرمود: یکی از علماء که برای حاجتی ده شب در حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) بیتوته کرده و نتیجه نگرفت. پس به حرم حضرت اباعبدالله (ع) رفته و در کربلا- ده شب در حرم آن حضرت بیتوته کرد باز هم نتیجه نگرفت. پس ده شب در حرم آقا ابوالفضل (ع) بیتوته کرد و نتیجه ندید، آخرین شب بیتوته در آنجا دید زنی وارد حرم آن حضرت شد و یک طفل نیمه بچه را انداخت کنار ضریح و گفت یا ابوالفضل من از شما اولاد خواستم اینک خدا به من یک بچه ناقص و نیمه طفلی لطف کرده است. و من از اینجا نمی روم مگر اینکه معجزه کنی و طفل کاملی از برای من بگیری. ناگهان غوغا بر پا شد و گفتند: بچه نیمه طفل سالم گردید زن بچه را در آغوش گرفته و بیرون رفت. این مرد عالم خیلی دل تنگ شد آمد کنار ضریح گفت: یا ابوالفضل بین من یک ماه است که کنار قبر پدر و برادر تو از خدا حاجت خواستم حاجتم داده نشد ولی این زن عرب بادیه نشین را فوراً حاجت دادید. سپس در کنار ضریح خوابش برد در عالم رؤیا حضرت به او فرمود: هر کس به قدر معرفت خود حاجت می خواهد و خداوند هر نوع صلاح بداند به او کرامت می کند او همین اندازه نسبت به ما آشنائی دارد اما حساب شان با تو جداست و ما به نظر لطف به تو می نگریم و صلاح شما را در این حال می بینیم. (۶۶) قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق در روز حشر رتبه او آرزو کنند عباس نامدار که شاهان روزگار از خاک کوی او طلب آبرو کنند سقای آب بود لب تشنه جان سپرد می خواست تا که آب کوثرش اندر گلو کنند دستش فتاد داد خدا دست خود به وی آنانکه منکرند بگو روبرو کنند گر دست او نه دست خدائی است پس چرا از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند در بار او چه قبله ارباب حاجت است باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

یادی از لب تشنه حسین (ع)

مرحوم حاج میرزا حسین نوری رضوان الله تعالی علیه شرحی دارد که از کلیددار حضرت امام حسین (ع) روایت کرده: در زمان مرحوم فتحعلی شاه قاجار شبی او را در حرم امام حسین (ع) دیدم خیلی تعجب نمودم که چطور شده است شاه بی سر و صدا به کربلا آمده و به زیارت حرم مطهر مشغول است. بیرون آمدم و از کفش داریها پرسیدم گفتند: همچو چیزی نیست و ما در این باره خبری نداریم به حرم برگشتم او را ندیدم سه روز بعد خبر رسید که او مرحوم شده است. من در این فکر بودم که این چه قضیه‌ای بود تا آنکه شبی در عالم خواب دیدم میان حرم حضرت سیدالشهداء (ع) است به ایشان گفتم: آقا من چند شب پیش شما را در حرم مطهر امام حسین (ع) دیدم. گفت: بلی من بودم و علت این که مرا در حرم دیدید اینست که شبی در بستر در حال استراحت بودم چون آن شب ماهی شوری خورده بودم خیلی عطش بر من غالب شده بود به قدری که نزدیک بود هلاک شوم و کسی هم به بالینم حاضر نبود. خودم برخاستم ظرف آبی پیدا کرده آب خوردم و یادی از لب تشنه امام حسین (ع) نمودم و حضرت بیاد آنکه من آنشب در آن حال بیادش بودم روح مرا به اینجا آوردند. (۶۷) مهر تو را به عالم امکان نمی‌دهم این گنج پر بهاست من ارزان نمی‌دهم گر انتخاب جنت و کویت به من دهند کوی تو را به جنت و رضوان نمی‌دهم نام تو را به نزد اجانب نمی‌برم این اسم اعظم است به دیوان نمی‌دهم جان می‌دهم به شوق وصال تو یا حسین تا بر سرم قدم نهی جان نمی‌دهم ای خاک کربلای تو مَهر نماز من آن مَهر را به مُلک سلیمان نمی‌دهم ما را غلامی تو بود تاج افتخار این تاج را به افسر شاهان نمی‌دهم دل جایگاه عشق تو باشد نه غیر تو این خانه خداست به شیطان نمی‌دهم گر جرعه‌ای ز آب فراتم شود نصیب آن جرعه را به چشمه حیوان نمی‌دهم تا سر نهاده ام چو موید به در گهت تن زیر بار منت دو نان نمی‌دهم

قطره اشکی برای من ریختی

مرحوم فقیه و محقق ربانی دانشمند بزرگ شیعه مرّی زهد و تقوا احمد بن محمّد معروف به مقدس اردبیلی (رضوان الله علیه) فرمود: عمرو بن لیث امر نمود که لشکرهاش از جلوی او به صف رژه روند و مقرر نموده بود که هر سرداری با خود هزار نفر مجهز نماید و دست هر سردار لشکر یک پرچم به عنوان علامت باشد (که این لشکر هزار نفر است) بر او عرضه نماید و یک گرز از طلا به عنوان جایزه بگیرد. . . . در این هنگام صد و بیست پرچم بر پا شد که هر علمی علامت هزار نفر بود چون از مشاهده لشکر خود فارغ گردید صد و بیست گرز طلا به آنها داد وقتی که لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست هزار مرد باشد به او گوش زد شد خود را از اسب به زمین انداخت و سر به سجده نهاد و روی خود را به خاک مالید و زار زار می‌گریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بی‌هوش گردید. و بعد از آنکه به هوش آمد هیچ کس قدرت نداشت که جهت گریه و زاری را از او پرسد ولی یک ندیمی داشت که از او پروائی نداشت پیش آمد و گفت: ای پادشاه کسی که اینطور لشکری دارد باید خوشحال و خندان باشد و حالا که وقت گریه نبود چرا اینکارها را نمودی؟ عمرو بن لیث گفت: شنیدم که عدد لشکریان من صد و بیست هزار نفر بودند یک وقت واقعه کربلا به خاطر افتاد حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز در آن صحرا می‌بودم و دمار از کفار بر می‌آوردم. یا من نیز جان را فدا می‌کردم. چون عمرو بن لیث وفات نمود خوابش را دیدند که تاج بر سر دارد و در جای بسیار رفیعی است و حوریان در خدمت او می‌باشند به او گفتند: از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: وقتی که مرا در قبر گذاردند و ملک برای سؤال از من بر آمدند از عهده جواب بر نیامدم خواستند مرا عذاب دهند یک وقت سمت راست قبرم شکافته شد و جوانی خوش رو وارد قبرم گردید و فرمود او را واگذارید زیرا خدا او را به من بخشیده. گفتند: سمعا و طاعة یا سیدی و مولای رفتند. من دست بردامنش انداختم و گفتم: تو کیستی که در این وقت به فریادم رسیدی؟ فرمود: من حسین بن علی هستم

که آدم تلافی نمایم به جهت آن قطره اشکی که برای من ریختی و آرزوی کمک مرا نمودی اینک بفریاد تو رسیدم . (۶۸) در هر دو جهان حسین جانانه ماست آنکونه حسین است بیگانه ماست گر هر شبه داریم عزایش چه عجب چون بزم عزای او شفا خانه ماست در تاب و تب یوسف زهرا دل ماست آمیخته با عشق حسینی گل ماست ما یکدله در صراط مولا هستیم در روز جزا شفاعتش حاصل ماست

کار سقائی را پیش گرفت

در شهر کربلا سقائی بود به نام حاج محمد علی که شاید فعلاً هم زنده باشد ، این مرد در اطراف حرم مطهر حضرت امام حسین (ع) مشغول سقائی بود و روزی شرح حال زندگی خود را بیان کرد . گفت : من قبلاً شغلم سقائی نبود بلکه درب صحن مطهر امام حسین (ع) مشغول عطاری بودم در نزدیکی خیمه گاه و بسیار کار و بارم خوب بود و مقدمه خوبی کار من این شد که وقتی که اطراف حرم را کردند به خاطر تعمیر ضریح مطهر من قدری تربت اصل تهیه نمودم و شروع کردم به فروختن آن و هر مثقالی یک لیره عثمانی قیمت نهادم . به خاطر آن کار کم کم شهرتی پیدا کردم به قسمی که حتی از نقاط و شهرهای اطراف می آمدند به نشانی معین از من تربت خریداری و به این وسیله کار من خوب شد . روزی در حرم مطهر حضرت اباعبدالله (ع) بودم دیدم مردی آمد و فریاد می زند که یا امام حسین پول مرا دزدیدند این چه وضعی است حالا من چه کنم . من هم گفتم : یا امام حسین راست می گوید چرا باید این طور به سرش بیاید چرا دزد را تحویل نمی دهی . همان شب در عالم رؤیا حضرت سیدالشهداء (ع) را دیدم به من فرمود : اگر بخواهم دزد را معرفی نمایم خود تو هم دزد هستی خاک مرا می دزدی و به قیمت گزافی می فروشی آیا درست است ؟ به چه مجوزی این ثروت را از این راه درآوردی ؟ حالا صبح برو آن گدای درب صحن را از جایش بلند کن سنگی زیر اوست آن سنگ را بردار اموال زیادی از زوار دزدیده شده و در آنجا پنهان است بردار و مال این مرد هم روی آنهاست به صاحبش رد کن . صبح برخاستم و موضوع را با کفشداری در میان گذارده و با عده ای به سراغ آن وسائل رفته و او را از جایش بلند کرده و سنگ را برداشتم و اموال را مشاهده کرده و تمامش را به صاحبان آن رد کردیم . و خود من هم اعلان کردم هر که پولی بابت تربت به من داده است بیاید بگیرد یا بجای آن هر چه می خواست جنس بردارد به همان میزان همه را رد کردم و آنهائیکه از ولایت دور آمده و از من خریداری کرده بودند به همان مقدار از علماء سؤال کردم بنا شد اجناس را فروخته و رد مظالمش را بدهم همه را رد کردم و خودم به سقائی مشغول شدم . (۶۹) عاشقان را آرزو باشد گل روی حسین گل گرفته عطر خود از تربت کوی حسین سر گذاریم از ره اخلاص هنگام نماز بهر نزدیکی به حق بر خاک گلبوی حسین

بی احترامی به مهر تربت

مرحوم حاج میرزا حسین نوری رضوان الله علیه فرمود : یکی از برادرانم مهری از تربت حضرت سیدالشهداء (ع) داشت که بر آن نماز و سجده می نهاد و بعد در جیبهای خود می گذارد چون قبا می پوشید جیبهای پشت رانش می افتاد والده ام به او گوش زد می نمود و می گفت : چرا بی ادبی به تربت آقا سیدالشهداء (ع) می نمائی شاید روی جیب نشینی این مهر بشکند و زیر پایت بماند . برادرم گفت : بلی تاکنون دو مهر به این کیفیت شکسته ام پس متعهد شد که دیگر تربت را در جیبهای پائین قبا نگذارد . چند روز از این قضیه گذشت والد در عالم خواب دید که حضرت سیدالشهداء (ع) به دیدن او آمده و در کتابخانه اش نشسته است و اظهار ملاحظت بیش از حد به او نموده و فرمود : بگو پسرهایت بیایند تا آنکه من به آنها اکرام بنمایم و جایزه بدهم . پدرم پسرهایش را حاضر ساخت و با من پنج نفر بودیم و همه در جلو در طاق کتابخانه ایستادیم و در نزد حضرت امام حسین (ع) لباس های فاخر و اشیاء نفیسه بود . حضرت یک یک فرزندان پدرم را صدا زد و بر اندرون طاق طلبد و جائزه به او مرحمت می فرمود و

از اطاق بیرون می آمد. تا آنکه نوبت به همان برادرم رسید که مهر تربت را پیش از این در جیبش می گذاشت آنگاه حضرت نگاه غضب آلودی به سوی او نمود و به پدر فرمود: این پسر تو تا به حال دو مهر از تربت قبر مرا در جیبش گذارده و شکسته است چون روی آنها نشسته. سپس قاب شانه ای از ترمه در بیرون اطاق انداخته تا او بردارد او را مثل سایرین به نزد خود نطلیلید چون پدرم از خواب برخاست خوابش را به مادرم نقل کرد و او پدرم را از این قضیه (مهریکه در جیب برادرم بوده و منع او را از این امر، همه را) مطلع نمود سپس پدرم از صدق این رؤیا و خواب عجیبه تعجب نمود و حمد خدای را بجای آورد که موجب سبخت حضرت واقع نشده است. (۷۰) حسین جان بر سرم باشد هوایت عزیز فاطمه، جانم فدایت خوش آن روزی که زوار تو گردم بیندم بار سوی کربلایت حسین جان گر بر آید آرزویم نشینم روز و شب در نینوایت خوش آن ساعت که بینم مرقدت را حریم و بارگاه با صفایت به یاد غربتت، شیون نمایم فغان از دل کشم در ماجرایت به یاد آن مصیبت‌های جان سوز حسین جان می کنم بر پا عزایت شود گر قسمتم آب فراتت ز دیده، اشکها ریزم برایت ببوسم مرقدت را از دل و جان ببویم تربت دارالشفایت گذارم روی خود بر قبر اکبر بنالم از برای ناله هایت به وقت مرگ من در انتظارم که آئی بر سرم بینم لقایت بمیرم من اگر در کربلایت پناهم ده حسین جان در سرایت مقدم شد حسین جان ذاکر تو فقیر است و به سر دارد هوایت

عباس مرا شفا داد

علامه شیخ عبدالرحیم شوشتری متوفی ۱۳۱۳ از شاگردان شیخ انصاری اعلی الله مقامه گفت: پس از زیارت اباعبدالله (ع) به زیارت آقا ابوالفضل (ع) مشرف شدم. زائری را دیدم پسر مسلول خود را به شبکه ضریح مقدس ارتباط داده و با توسل و تضرع شفای او را خواهان است یک مرتبه دیدم پسر بلند شد و یص یخ شافانی العباس فریاد می زد عباس مرا شفا داد. بی درنگ مردم ازدحام کردند و لباسش را برای تبرک قطعه قطعه نمودند. وقتی این کرامت را به چشم دیدم به ضریح چسبیدم و با عصبانیت عرض کردم عرب جاهلی را شفا می دهی و مسرور می گردانی و من که با تحمل زحمات علم و معرفت را تحصیل و با ادب در برابرت تمنا می کنم حاجتم را نمی دهی و محرومم برمی گردانی اگر نیازمندی مرا رفع نکنی ابدا زیارتت نخواهم کرد. وقتی از حال عصبانیت آرامش یافتم از تجاسر و سوء ادب خودم بساحت پروردگار استغفار نمودم و از محضر حضرتش یقین و هدایت خواستم وقتی به نجف اشرف برگشتم شیخ مرتضی انصاری (قدس الله روحه) به ملاقات مفتخرم فرمود. و دو کیسه پول به من داد و گفت: این آن چیزی است که از ابوالفضل العباس (ع) مسئلت کردی (منزلی برای خود خریداری و به حج بیت الله مشرف شو) توسل من به آن حضرت برای همین دو امر بود. (۷۱) ای امیری که علمدار شه کرب و بلائی اسد بیشه صولت پسر شیر خدائی به نسب پور دلیر علی آن شاه عدو کش به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهدائی یک جهان صولت و پنهان شده در بیشه و تمکین یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر قضائی من چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثنائی بی حسین آب نوشیدی و بیرون شدی از شط تویم فضل و محیط ادب و بحر حیائی دست افتاد زتن مشک به دندان بگرفتی تا مگر دست دهد باز سوی خیمگه آئی گره کار تو ننگشود چو از دست همانا خواستی تا مگر آن عقده ز دندان بگشائی هیچ سقا نشنیدیم که لب تشنه دهد جان جز تو ای شاه که سقای یتیمان ز وفائی چشم امید صغیر است به سوی تو و خواهد که به سوبش نظری هم تو ز رأفت بنمائی

عباس انگشتم را قطع کرد

سید بزرگوار و جلیل القدر آقا نصرالله مدرس حائری رضوان الله تعالی علیه می فرمود: که روزی در میان خدام در صحن آقا حضرت ابوالفضل (ع) بودم دیدم مردی از حرم شتابان بیرون رفت و با دستش انگشت کوچک دست دیگر را گرفته بود که خون

باز کند هر جا گره بسته و هر مشکل ما

برخیز مصیبت بخوان

سید سعید پسر خطیب سیدابراهیم که به ۲۷ پشت به امام موسی کاظم (ع) می‌رسد خود و پدرش اهل منبر و صاحب تألیفات است در کتاب اعلام الناس فی قصایل العباس می‌نویسد: در ذیقعه ۱۳۵۱ هجری همسر اختیار کردم بعد از یک هفته زکام و تب عارضم شد که پزشکان نجف نتوانستند معالجه نمایند در جمادی الاولی ۱۳۵۳ به کوفه رفتم مدتی درمان نمودم فایده نبخشید. به نجف برگشتم در ذیحجه از دکترهای مهم بغداد و نجف آمدند جلسه شور تشکیل دادند و آراء ایشان به اتفاق به فایده نداشتن معالجه و دارو پایان یافت و حَكَمُوا بِالْمَوْتِ. در محرم ۱۳۵۴ پدرم برای اقامه عزاداری به قریه قاسم بن امام کاظم (ع) رفت و مادرم شب و روز برایم گریان بود تا شب هفتم محرم مردی با هیبت و چهره نورانی شبیه سید مهدی رشتی را در خواب دیدم که از پدرم پرسید و فرمود پس که می‌خواند (رسم ما به تشکیل مجلس روضه در روز پنج شنبه بود و امشب شب پنج شنبه است) پس از غیب شدن از نظرم دو مرتبه برگشت و گفت: پسرم سعید را به کربلا-فرستادم مجلس مصیبت ابوالفضل برقرار نماید تو هم برو کربلا مصیبت عباس را بخوان از خواب بیدار شدم دیدم مادرم بالای سرم گریان است. دو مرتبه خوابم برد آن آقا آمد و فرمود: **الْمَ أَقْلُ لَكَ أَنْ وَلَدِي سَعِيدٌ ذَهَبَ إِلَى كَرْبَلَا وَأَنْتَ تَقْرَأُ فِي مَاتِمِ أَبِي الْفَضْلِ فَاجْتَبُهُ**. نگفتم به تو پسرم سعید را برای عزاء به کربلا فرستادم تو هم نزد او برو بیدار شدم باز خوابیدم این مرتبه آن آقا به تندی فرمایش خود را تکرار فرمود: **فَمَا هَذَا التَّأَخُّرُ؟** چرا در رفتن تأخیر می‌کنی؟! در حال ترس بیدار شدم و برای مادرم شرح دادم مسرور شد و تفاعل زد که این سید بزرگوار ابوالفضل می‌باشد. با تصمیم به رفتن به کربلا به واسطه ضعف توانائی نشستن و سوار شدن در ماشین را نداشتم بستگان هم با حرکت من موافق نبودند تا به وسیله تابوتی مرا حمل و شب سیزده محرم نزد ضریح مطهر ابوالفضل قرار دادند. در حال اغماء بودم که همان آقا را زیارت کردم، فرمود از روز هفتم که به تو گفتم تأخیر کردی سعید به انتظار تو بود فهذا یومُ دَفْنِ الْعَبَّاسِ وَهُوَ یَوْمُ ثَلَاثِ عَشَرَ فَمَنْ وَأَقْرَأ. امروز سیزده محرم روزی است که عباس را دفن می‌کنند پس بلند شو بخوان از نظرم غائب شد دو مرتبه برگشت و امرنی **بِالْقِرَاءَةِ**. امر فرمود به خواندن و غائب شد، دفعه سوم حاضر در حالیکه به پشت سمت راست خوابیده بودم. دست مبارک بر شانه چپ گذاشت و فرمود: **إِلَى مَتَى الْنَوْمُ قُمْ وَأَذْكَرُ مُصَى بَتِي فَقُمْتُ وَأَنَا مَدْهُوشٌ مَدْعُورٌ مِنْ هَيْبَتِهِ وَأَبْوَارِهِ**. تا کی می‌خوابی برخیز و مصیبت بخوان، از هیبت آن بزرگوار و انوار مقدّس مدهوش و سر پا ایستادم به صورت به زمین افتادم و از حال غشوه بیدار شدم عرق صحت در خود احساس کردم زائرین که شاهد این منظره بودند ازدحام کردند و صدای جمعیت در حرم و صحن و بازار به تکبیر و تهلیل بلند شد و مردم لباس مرا پاره می‌کردند و به تبرک می‌بردند در این حال شرطه مرا از تهاجم خلق دور کرد و نزد امام حرم برد و مصیبت حضرت ابوالفضل (ع) را از قصیده سید راضی آغاز کردم. ابا الفضل یا من اسس الفضل و الا با ابا الفضل الا-ان تکنون له ابا... پس از آمدن به منزل با حضور بستگان نیز مصائب قمر بنی هاشم را خواندم به شدت گریستند و چندی نگذشت که به برکات ابوالفضل همسرم حامله شد و پسری خدا داد که نامش را (فاضل) گذاشتم و اولاد دیگر نیز بنام عبدالله و حسن و محمد و فاطمه و ام البنین خدا مرحمت فرمود. (۷۴) عالمی در غم و اندوه و عزایت عباس دیده‌ها اشک فشان جمله برایت عباس بوده‌ئی از دل و جان یار وفادار حسین جان به قربان تو و مهر و وفایت عباس یاد تشنه لب مولا و نوشیدن آب آیتی از کرم و صدق و صفایت عباس ای که مظلومی و هم سنگر مظلوم حسین عاشقان را برسان صحن و سرایت عباس پرچم سرخ حسینی به کف قدرت تست تا ابد هست به جا نام و لوایت عباس شهره شد شرح فداکاری و جانبازی تو بوده راضی شدن دوست رضایت عباس گرچه اغیار تو هم آمده و یار شدند کس ندانست همه قدر و بهایت عباس ماه یک قوم نه ای ماه جهان آرائی منفعل مهر و مه از ماه لقاییت عباس ملتمس بر در تو پیر و جوانند بسی بهره ور کن همه از لطف و عطایت عباس

شفای فلج

عالم و ثقة الاسلام شیخ حسن نواده صاحب جواهر از حاج مینشد که مورد وثوق و شاهد کرامت بوده نقل می کند: مردی بنام مخیلف به فلج مبتلا و سه سال مرضش طول کشید، به مجالس عزای امام حسین (ع) در مُخَمَّرِه حاضر می شد و به کمک مردم نشیمنگاه خود را روی دستها قرار می داد و به سختی جلوس می کرد و از همسری و اولاد ناتوان بود. ماه محرم در حسینیه عزاداری حسینی بر پا بود روز هفتم محرم مرسوم بود که مصیبت آقا ابوالفضل را می خواندند مخیلف چون پای خود را دراز می کرد زیر منبر به آن حال نشسته بود. رسم بود وقتی که ذاکر بخواندن شهادت می رسید اهل مجلس از زن و مرد قیام می کردند و با نوحه و زاری بلهجه های مختلف و آهنگ عزاء لطمه به صورت و سینه می زدند همین که به جوش و خروش آمدند و فریاد و عباسا بلند می شد در و دیوار مجلس هم گویا با عزاداران هم ناله بودند. یک مرتبه دیدند مخیلف در میان آنها ایستاده و به سر و سینه می زدند و نوحه می خواند انا مخیلف قیمنی العباس. دانستند توجه ابوالفضل (ع) به عزادارانش معطوف شده و این فضیلت و کرامت که شفای مرد افلیح است به ظهور رسیده. عزاداران هجوم آوردند و لباس مخیلف را برای تبرک پاره کردند و دست و صورت او را می بوسیدند آن روز در محرمه بزرگتر از روز عاشوراء عزاداری شد و در گریه و زاری و نوحه مردان هلهله و صراح و لطمه زنان. هر روز عاشورا اطعام می شد آن روز از گریه و عویل انقلاب احوال تا سه ی بعد از ظهر آرامش حاصل نکرد. پس از اینکه جوش حسینی به حال عادی برگشت و غذا صرف و رفع خستگی شد از مخیلف جریان کرامت و مشاهداتش را پرسیدند؟ گفت در حینی که اهل مجلس قیام و برای مصائب حضرت عباس (ع) بسر و صورت می زدند و می گریستند در زیر منبر مرا حالتی ما بین خواب و بیداری فرا گرفت دیدم مرد زیبا چهره نورانی و بلند قامت بر اسب سفید بلند بالائی سوار و در مجلس حاضر شد و فرمود: یا مخیلف لم لا تظلم علی العباس مع الناس یعنی ای مخیلف تو چرا به همراه مردم برای عباس به سر و صورت و سینه نمی زنی؟ عرض کردم ای آقا جان به این امر توانائی ندارم، باز به من فرمود: قم و الظلم علی العباس یعنی بلند شو تو هم بر سر و صورت و سینه برای عباس بزن، شرح ناتوانی خود را تکرار کردم فرمود: قم و الظم قلت له یا مولای اعطنی یدک لاقوم یعنی فرمود: بلند شو و بر سر و سینه بزن گفتم آقا جان مولای من دستت را بده تا بلند شوم. فقال انا ما عندی یدین فرمود: برخیز و سینه بزن گفتم ای آقا جان دستت را مرحمت فرما تا بگیرم بلند شوم، فرمود: دست در بدن ندارم گفتم: پس چگونه بایستم؟ قال الزم رکاب الفرس و قم فرمود بگیر رکاب اسب را و بلند شو. حسب الامر به رکاب اسب چسبیدم و از زیر منبر بیرون آمدم از نظرم غائب شد و خود را صحیح و تندرست یافتم. (۷۵) ابوالفضل انی جئتک الیوم سائلاً لتیسیر ما ارجوفانت اخوا الشبل فلا غروان اسعفت مثلی بائسا لانک للحاجات تدعی ابوالفضل مشکل گشای عالمی و دست کبریا عباس آن یگانه علمدار کربلا گوئی که دست او نبود دست ایزدی پس از چه اوست قاضی حاجات ما سوی داد عاشقانه در ره جانان چو دست خود دستی که داد در ره حق شد گره گشا نور و ضیاء مهر و مه آل هاشم است خورشید و ماه ذره ای زین نور در سماء پشت و پناه و میر سپاه شه وجود آن یکه تاز عرصه رزم مظهر فتی همت نگر ز آب گذشت و نخورد آب بوده است چه یاد تشنه لب شاه کربلا چون شد جدا دست یدالهی ز تن گفتا به آن گروه عنود دشمن خدا گر دستم از تنم بره حق جدای گشت کی باک باشدم ز شما قوم اشقیاء سوگند به حق، حمایت آئین حق کنم یاری دهم تا به ابد دین مصطفی من حامیم به دین خدا و امام حق آن زاده رسول خدا نور کبریا پروانه ای به شمع وجود عزیز حق جان داد بر نثار شه دشت نینوا

درد چشم بر طرف شد

حضرت آیه الله بروجردی رضوان الله علیه علاقه زیادی به سوگواری حضرت ائمه معصومین (علیهم السلام) خصوصاً حضرت

سیدالشهداء (ع) داشت و از این رو پس از مراجعت از نجف اشرف به بروجرد برگشت و تا آخر عمر تمام ایام شهادت ائمه معصومین (علیهم السلام) و بزرگان دین و ایام عاشوراء و ده روز آخر صفر را در منزل اقامه عزا می نمود. علاوه بر سایر کمکهائی که برای مجالس عزا و روضه خوانی به تکایا می دادند و از کثرت علاقمندی معظم له به این مجالس وصیت فرمودند که: ثلث ما ترک او وقف باشد و به مصرف روضه خوانی حضرت سیدالشهداء و سایر ائمه هدی علیهم صلوات الله برسد و باکثرت مشغله ای که داشتند حتی الامکان در مجلس روضه خوانی شرکت می کرد و از واردین قدر دانی می نمود و مقید به این بودند که مجالس متعلق به خودشان از هر جهت مرتب باشد و مشغول ذکر مصیبت می شدند ایشان متوجه منبر بودند و زود منقلب می شدند و اشک می ریختند و برای وعظ و روضه خوانها مقام ارجمندی را قائل بودند و از آنها بسیار عملاً و قولاً تشویق می فرمودند. بلکه هر کس کوچک ترین ارتباطی به مجلس روضه خوانی داشت او را احترام می کردند و از دستجاتی که به منزل معظم له وارد می شدند بسیار تقدیر می نمود و می فرمودند به مقداری که حضرت امام حسین (ع) بزرگ است منسوبین به آن حضرت هم لازم احترام می باشند. معظم له فرمودند: من در بروجرد که بودم مبتلا به چشم درد سختی شدم و هر چه معالجه نمودم درد چشم ساکت نمی شد و حتی اطباء آنجا مرا از چشم مایوس نمودند. تا اینکه روزی در ایام عاشوراء که معمولاً دستجات عزاداری برای تسلیت به منزل ما می آمدند نشسته بودم (مرسوم عزاداری بروجرد در عاشوراء چنین بود که خود را به گل آلوده می کنند و این خود موجب تاءثر و ابکاء است) و در حالیکه به هیئت عزا نگاه می کردم اشک می ریختم و از جهت درد چشم هم ناراحت بودم. در همان حال کاءئه ملهم شدم که قدری از آن گلهایی که به سر و صورت اهل عزا مالیده شده به چشم خود بکشم و لذا مقداری از گلهای سر شانه یک نفر از اهل عزا به نحوی که کسی متوجه نشد گرفتم و به چشم مالیدم فوراً در چشم احساس تخفیف درد کردم و به این نحو چشم من رو به بهبودی گذاشت. تا اینکه به کلی کسالت آن رفع شد و بعداً هم در چشم خود نور و جلانی دیدم که خط بسیار ریز را می دیدم و ابداً محتاج به عینک نگشتم و در چشم معظم له در سن هشتاد و نه سالگی ابداً اثر ضعف دیده نمی شد و اطباء حاذق چشم اظهار تعجب نمودند که ممکن نیست چشم شخصی که مادام العمر از چشم خود به این اندازه استفاده خواندن و نوشتن برده باشد باز در سن هشتاد و نه سالگی محتاج به عینک نباشد. (۷۶) من که از کودکی عاشق رویت شدم کن قبولم که من زنده به بویت شدم چون شدم ریز خوار خوان احسان تو زان جهت من سگ حلقه به گوشت شدم حاصل عمر من جمله حسین جان توئی از همان کودکی خادم کویت شدم شیر با اشک چشم مادرم خورده ام تا به پیری چنین تشنه جویت شدم دستگیری نما پیر غلام توأم مادح مجلس سوگ و عزایت شدم جان آن پهلوی شکسته مادرت بین محبت تو و صحن و سرایت شدم تو مرانی مرا ز در گهت ای شها از ادب جان نثار خاک پایت شدم از محبت نما ز راه احسان قبول رو سیاهم ولی عاشق خویت شدم

توسل به حضرت سیدالشهداء (ع)

مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه نقل می کنند: در موقعی که سرپرستی حوزه علمیه اراک رابه عهده داشتند برای حضرت آیه الله حاج مصطفی اراکی نقل فرموده بودند. هنگامی که من در کربلا بودم شبی که شب سه شنبه بود در خواب دیدم شخصی به من گفت: شیخ عبدالکریم کارهایت را انجام بده سه روز دیگر خواهی مرد. من از خواب بیدار شدم و متحیر بودم گفتم: البته خواب است و ممکن است تعبیر نداشته باشد. روز سه شنبه و چهارشنبه مشغول درس و بحث بودم تا خواب از خاطر من رفت روز پنجشنبه که تعطیل بود با بعضی از رفقاء به طرف باغ مرحوم سید جواد رفتیم در آنجا قدری گردش و مباحثه علمی نمودیم تا ظهر شد ناهار را همانجا صرف کردیم پس از ناهار ساعتی خوابیدیم. در همین موقع لرزه شدیدی مرا گرفت رفقاء آنچه عبا و روانداز داشتم روی من انداختند ولی همچنان بدنم لرزه داشت و در میان آتش تب افتاده بودم حس کردم

که حال بسیار وخیم است به رفقا گفتم مرا به منزل برسانید آنها وسیله ای فراهم کرده و زود مرا به شهر کربلا آوردند و به منزل رساندند در منزل بی حال و بی حس افتاده بودم بسیار حال دگرگون شد در این میان به یاد خواب سه شب پیش افتادم علائم مرگ را مشاهده کردم با در نظر گرفتن خواب احساس آخر عمر کردم . ناگهان دیدم دو نفر ظاهر شدند و در طرف راست و چپ من نشستند و به همدیگر نگاه می کردند و گفتند : اجل این مرد رسیده مشغول قبض روحش شویم . در همین حال با توجه عمیق قلبی به ساحت مقدس حضرت اباعبدالله (ع) متوسل شدم و عرض کردم : ای حسین عزیز دستم خالی است کاری نکردم و زادی تهیه نموده ام شما را به حق مادران زهرا (علیهاالسلام) از من شفاعت کنید که خدا مرگ مرا تاخیر اندازد تا فکری به حال خود نمایم . بلافاصله پس از توسل دیدم شخصی نزد آن دو نفر که می خواستند مرا قبض روح کنند آمد و گفت : حضرت سیدالشهداء (ع) فرمودند : شیخ عبدالکریم به ما توسل کرده و ما هم در پیشگاه خدا از او شفاعت کردیم که عمرش را تاخیر اندازد . خداوند اجابت فرموده بنا بر این شما روح او را قبض نکنید در این موقع آن دو نفر به هم نگاه کردند و به آن شخص گفتند : سَمِعَا وَ طَاعَةُ سِپس دیدم آن دو نفر و فرستاده امام حسین (ع) (سه نفری) صعود کردند و رفتند . در این موقع احساس سلامتی کردم صدای گریه و زاری شنیدم که بستگانم به سر و صورت می زدند آهسته دستم را حرکت دادم و چشمم را گشودم دیدم چشمم را بسته اند و به رویم چیزی کشیده اند خواستم پایم را جمع کنم ملتفت شدم که شستم (انگشت بزرگ پایم) را بسته اند . دستم را برای برداشتن چیزی بلند کردم شنیدم می گویند ساکت شوید گریه نکنید که بدن حرکت دارد آرام شدند رواندازی که بر روی من انداخته بودند برداشتند و چشمم را گشودند و پایم را فوری باز کردند ، با دست اشاره به دهانم کردم که به من آب بدهند آب به دهانم ریختند کم کم از جا برخاستم و نشستم . تا پانزده روز ضعف و کسالت داشتم و به حمدالله از آن حالت به کلی خوب شدم این موهبت به برکت مولایم آقا سیدالشهداء (ع) بود آری به خدا . (۷۷) ای حسین جان عاشق روی توأم ای حسین جان زنده با بوی توأم ریزه خوار خوان احسانت شدم ای حسین جان تشنه جوی توأم استخوانی گر دهی بر من رواست ای حسین جان من سگ کوی توأم روز و شب چشمم به راه کربلاست ای حسین جان دیده بر سوی توأم خصم ظالم بودن از آئین تست ای حسین جان عاشق خوی توأم تو محبت را نرانی از درت چونکه مداح سرکوی توأم

بی احترامی به تربت

موسی بن عبدالعزیز نقل نمود : در بغداد یوحنا نصرانی مرا دید و گفت : تو را به حق دین و پیغمبرت قسم می دهم که این شخصی که در کربلا است و مردم او را زیارت می کنند کیست ؟ گفتم : پسر علی بن ابی طالب (ع) است و دختر زاده رسول آخر زمان محمد (ص) می باشد و اسمش حضرت سیدالشهداء (ع) است چطور شده که این سؤال را از من می کنی ؟ گفتم : قضیه عجیبی دارم گفتم : بگو گفت : خادم هارون الرشید نصف شبی بود آمد درب خانه و مرا با عجله برد تا به خانه موسی بن عیسی هاشمی . گفتم : امر خلیفه است که این مرد را که قوم و خویش من است علاج کنی وقتی که نشستم و معاینه کردم دیدم بی خود است و فایده ندارد . پرسیدم چه مرضی دارد و چطور شد که این طور گردید ؟ دیدم طشتی حاضر کردند و هر آنچه درون شکمش بود در طشت خالی گردیده گفتم چه واقع شده گفتند : ساعتی پیش از این نشسته بود و با خانواده خود صحبت می کرد و الحال به این حال افتاده سبب را پرسیدم گفتند : شخصی قبل از این در مجلس بود که از بنی هاشم بود و صحبت از حسین بن علی (ع) و خاک قبر او در میان آمد . موسی بن عیسی گفت : شیعه ها در باب حسین بن علی تا حدی غلو دارند که خاک قبر او را برای مداوا استفاده می کنند . آن شخص گفت این بر من واقع شد مرا فلان مرض بود اما با تربت امام حسین (ع) آن درد به کلی از من زایل شد و حق تعالی مرا بوسیله آن تربت نفع کلی بخشید . موسی بن عیسی گفت از آن تربت نزد تو چیزی هست گفت : بلی گفت : بیاور آن شخص رفت و بعد از چند لحظه آمد و اندکی از آن تربت را آورده و به موسی بن عیسی داد . موسی هم آن را برداشت و

از روی استهزاء و تمسخر به آن شخص، تربت را در میان دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده که فریاد فغانش بر آمد النار النار الطشت الطشت و تا طشت آوردند از اندرون او اینها که می بینی بیرون آمد. فرستاده هارون گفت: هیچ علاجی در آن می بینی؟ من چوبی را برداشتم و دل و جگر او را نشانش دادم و گفتم: مگر عیسی پیغمبر که مُرده‌ها را زنده می کرده این مرض را علاج کند. از خانه بیرون آمدم و آن بدبخت بد عاقبت را در آن حال واگذاردم چون سحر گردید صدای نوحه و شیون و زاری از آن خانه بلند گردید یوحنا به این سبب مسلمان گردید و اسلام را بر خود قبول کرد و مکرر زیارت حضرت سیدالشهداء می رفت و طلب آمرزش گناهان خود را در آن بقعه شریف می نمود این سزای کسی است که تربت امام حسین (ع) را مسخره نماید. (۷۸)

یک دانه تسبیح او را خوب کرد

شیخ طوسی قدس الله سره نقل فرموده که: حسین بن محمد عبدالله از پدرش نقل نموده: گفت: در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم مردان غریبی را دیدم که به یک طرف نشسته با هم صحبت می کردند. یکی به دیگری می گفت: هیچ می دانی که بر من چه واقع شده گفت: نه گفت: مرا مرض داخلی بود که هیچ دکتری تشخیص آن مرض را نتوانست بدهد تا دیگر نا امید شدم. روزی پیرزنی به نام سلمه که همسایه ما بود به خانه من آمد مرا مضطرب و ناراحت دید گفت: اگر من تو را مداوا کنم چه می گوئی؟ گفتم: به غیر از این آرزویی ندارم. به خانه خود رفته پیاله ای از آب پر کرد و آورد و گفت این را بخور تا شفاء یابی من آن آب را خوردم بعد از چند لحظه خود را صحیح و سالم یافتم و از آن درد و مرض در من وجود نداشت تا چند ماه از آن قضیه گذشت و مطلقا اثری از آن مرض در من نبود. روزی همان عجزه به خانه من آمد به او گفتم ای سلمه بگو بینم آن شربت چه بود که به من دادی و مرا خوب کردی و از آن روز تا به حال دردی احساس نمی کنم و آن مرض برطرف گردید. گفت: یک دانه از تسبیح که در دست دارم پرسیدم: که این چه تسبیحی بود گفت: تسبیح از تربت امام حسین (ع) بوده است که یک دانه از این تسبیح تربت در آن آب کرده بتو دادم. من به او پرخاش کردم و گفتم: ای رافضه (ای شیعه) مرا به خاک قبر حسین مداوا کرده بودی دیدم غضبناک شد و از خانه بیرون رفت و هنوز او به خانه خود نرسیده بود که آن مرض بر من برگشت والحال به آن مرض گرفتار و هیچ طبیبی آنرا علاج نمی تواند بکند و من بر خود ایمن نیستم و نمی دانم که حال من چه خواهد شد. در این سخن بودند که مؤذن اذان گفت ما به نماز مشغول شدیم و بعد از آن نمی دانم که حال آن مرد به کجا است و چه به حال او رسیده. (۷۹) ای مهد پناه بی کسان درگاهت ای شهد شفاء محبت دلخواهت ای تربت پاک کربلای تو حسین درد همه را دوی درمانگاهت

مرثیه بخوان تا چشمت خوب شود

میرزا محمّد شفیع شیرازی متخلص به وصال متوفی ۱۲۶۲ قمری در شیراز از بزرگان و شعراء و ادباء و عرفای عصر فتحعلی شاه قاجار است علاوه بر مراتب علمیه ظاهریه و باطنیه در تمام خطوط هفتگانه نسخ و نستعلیق و ثلث و رقاع و ریحان و تعلیق و شکسته مهارتی به سزا داشته و کتابهایی که با خطوط مختلف نوشته بسیار است. در ریحان الادب به نقل از گلشن وصال آورده که وصال ۶۷ قرآن به خط زیبای خود نوشته. در کشکول شمس آمده که زمانی چشم ایشان آب آورد به دکتر مراجعه کرد دکتر گفت: من چشمت را خوب می کنم به شرطی که دگر با او نخوانی نویسی پس او معالجه شد و چشمش خوب گردید. مجددا شروع به خواندن و نوشتن کرد تا اینکه به کلی نابینا شد و در راه رفتن دستش را به دیوار می گرفت آخر الامر متوسل شد به محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین. شبی در عالم رؤیا پیغمبر اکرم را در خواب دید حضرت به او فرمود: چرا در مصائب حسین مرثیه نمی گوئی بگو تا خدای متعال چشمت را شفادهد. در همان وقت حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها حاضر گردید و فرمود

وصال اگر شعر مصیبت گفתי شرطش آن است که اول از حسنم شروع کنی زیرا فرزندم حسن خیلی مظلوم است. صبح که شد وصال شروع کرد دور خانه قدم زدن و دست به دیوار گرفتن و این شعر را گفت: در تاب رفت و طشت ببر خواند و ناله کرد آن طشت را از خون جگر باغ لاله کرد نیم دوم شعر را که گفت چشمانش روشن و بینا شدند سپس گفت: خونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد زینب کشید معجز و آه از جگر کشید کلثوم زد به سینه و از درد ناله کرد (۸۰)

برزخ زوار حسین (ع)

شیخ احمد معرفت واعظ متقی اهل بیت عصمت (علیهم السلام) نقل نمود. یکی از مراجع تقلید نقل کرد یکی از علماء نجف اشرف که یک شخصیت علمیت ایشان مقید بود هر هفته حرکت می کرده و به کربلا می رفته روزهای پنجشنبه که حوزه تعطیل می شد صبح که نماز می خواند پیاده از راه خانه که یک راه کویری بود تقریباً سیزده فرسخ هست می آمد کربلا برای زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) و بعد بر می گشت. به او گفتند: آقا شما دیگر پیر شده اید ناتوان گردیده اید سرما گرما حرکت می کنید می روید کربلا آخر آن هم پیاده پس سواره بروید زیرا برای شما زحمت است. ایشان فرمودند: واقعه آن وقتی که چیزی ندیده بودم می رفتم حالا که چیزها هم دیدم نروم گفتند: چه دیدی؟ فرمود: یک سال تابستان هوا خیلی گرم بود نماز صبح را خواندم رسم این بود یک مقدار غذا یک کوزه آب یک عصا آن هم آن غذا را می بستم توی بسته ای با کوزه آب می گذاشتم سر عصا و عصا را می انداختم سر شاند و راه می افتادم. قدری که از نجف بیرون آمدم در آن هوای قلب الاثر تشنه شدم گفتم: از این آبها بخورم اما حیفم آمد دیدم یک کوزه آب بیشتر نیست به راه افتادم هوا خیلی گرم بود یک مقدار دیگر راه آمدم کم کم آفتاب بالای سرم آمد دیدم دیگر نمی توانم تحمل کنم گفتم: مقداری از این آبها بخورم عصا را برگرداندم کوزه را برداشتم نگاه کردم دیدم تمام آبها بخار شده رفته هوا یک قطره آب توی کوزه نیست وای من تشنه وسط بیابان، دیگر نفهمیدم چه شد چشمهای سیاهی رفت خوردم زمین از هوش رفتم. در چه حالی بودم نمی دانم یک وقت دیدم نسیم خنکی به صورتم خورد چشمهایم را باز کردم دیدم باغ و گلستان درختها نهرهای جاری به چقدر عالی اینجا کجاست این درختها چیه این نهرهای جاری چیه این آدمهای خوشرو وزیبا و تو دل برو کیا هستند. از جای خودم بلند شدم کوزه هم دستم بود ولی خشک و آب داخل آن نبود آمدم به این آقایانی که تشریف داشتند گفتم: آقا اینجا کجاست من بین نجف و کربلا این تشکیلات را ندیده بودم؟ گفتند: حالا- آب را بخور چون تشنه هستی کوزه ات را هم پر کن چون به درد می خورد بعد ما به شما می گوئیم کجا هستی وقتی از آب خوردم دیدم عجب آبی این چه آبی است!؟ چقدر لذیذ چقدر عالی کوزه ام را پر کردم سر حال شده آمدم جلو. گفتم: خوب آقایان اینجا کجاست گفتند: اینجا عالم برزخ زوار قبر آقا امام حسین (ع) است یعنی آنهایی که حساب با امام حسین (ع) باز کردند عالم برزخ ایشان اینجاست. یک وقت دیدم باد گرم به صورتم می خورد چشمهایم را باز کردم دیدم همان وسط صحرای نجف است هیچ اثری از آن درختها و باغها نیست و فقط آنچه که هست کوزه پر از آب است اما از آن آبها. گفت: حالا منی که به چشم این چیزها را دیده حالا- دیگر زیارت آقای امام حسین (ع) را ترک کنم. ای کسانی که با امام حسین (ع) حساب باز کردید خیلی قدر خودتان را بدانید. (۸۱) خوشا جانی که جانانش حسین است خوشا دردی که درمانش حسین است بود فرمانروای کشور دل خوشا ملکی که سلطانش حسین است به چرخ دین نجوم بشماریست ولی ماه درخشانش حسین است نگرده محفل اسلام تاریک بلی شمع شبستانش حسین است به نامش دفتر توحید مفتوح خوش آن دفتر که عنوانش حسین است حسن جان عزیز مصطفی بود ولی آرامش جانانش حسین است به راه عشق پایان نیست لیکن یقین دارم که پایانش حسین است علی را بر خلیل الله فخریست بلی چون ذبح عطشانش حسین است چه صحرائی است یا رب وادی عشق که تنها مرد میدانش حسین است

زمین نینوا هر دم بهار است چمن پیرای بستانش حسین است گرش خون خدا خوانم عجب نیست خدا را اصل قربانش حسین است بگو اهریمنان کربلا را که این صحرا سلیمانش حسین است مؤید را چه غم باشد ز محشر که پوزش خواه عصیانش حسین است

مجلسی، روضه وداع بخوان

مرحوم ثقه الاسلام حاج شیخ عباس قمی (رضوان الله علیه) در منتهی الامال نوشته است. میرزا یحیی ابهریست در عالم رؤ یا علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیه را در صحن مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) در طرف پائین پای حضرت در اطاق روضه الصفا نشسته و مشغول تدریس است سپس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند. یک وقت کسی آمد و گفت: حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها فرمودند: اذکر المصائب المشتمله علی وداع ولدی الشهد یعنی ذکر کن مصائبی را که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مرحوم مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق زیادی جمع بودند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن روز در عمرم ندیده بودم. (۸۲) این اشک که بر عزایت پیدا است در روز جزا مشتری او زهر است دری است گران بها حقیرش مشمار یک قطره او به حشر دریا دریاست

ای دوست

سید عطاء الله شمس دولت آبادی نقل فرمود: تقریباً شصت سال قبل که اینجا طفلی بودم و با مرحوم پدرم به عزم زیارت کربلا مشرف شده بودیم چون در آن عصر هواپیما و ماشین مسافربری نبود و سائلی جز اسب و کجاوه نبود و با این وسیله به زیارت می رفتند. آن زمان مرسوم این بود که از شهری قافله دسته جمعی به راه می افتاد و در کربلا شبهای جمعه که زوار و اهل هر شهر می رسید برای خود جدا جدا هیئتی تشکیل می داد و به سینه زنی و عزاداری مشغول می شد. هر نقطه ای از حرم و رواق و ایوان اختصاص به یکی از شهرستانها داشت، ولی چون اهل کرمانشاه خیلی به کربلا نزدیکتر بودند و اغلب آنها با اهالی کربلا مربوط، و رفت و آمد داشتند به این مناسبت بهترین محل یعنی در حرم مطهر و اطراف آن را مخصوص اهل کرمانشاه معین کرده بودند لذا از ساعت دوازده، نصف شب به بعد سینه زدن و عزاداری کردن در حرم مطهر مخصوص زوار کرمانشاهی بود. در یکی از شبهای جمعه و در حدود دو ساعت بعد از نصف شب جمعی از اهالی کرمانشاه که اتفاقاً عده زیادی آن سال از رجال متدینین به زیارت مشرف شده بودند در حرم جمع گردیده و مشغول عزاداری شدند. به غیر این عده احدی در حرم مطهر رفت و آمد نمی کرد وضع عجیبی بود رجال و متدینین و بزرگان اطراف حرم نشسته و در وسط یعنی دو ضریح مقدس عده ای مشغول سینه زدن بودند و سید پیرمرد بزرگواری هم که خیلی مورد توجه مردم بود و صاحب نفس هم بود و مرشد آن دسته سینه زنی بود. در آن زمان مرسوم این طور بود که فعلاً هم به این طریق سینه می زدند گاهی مرشد سکوت می نمود و از سینه زنان فقط صدای زدن دستها به سینه شنیده می شد در همان حال که سکوت محض حرم مطهر را فرا گرفته بود. ناگهان از ضریح مطهر صدائی حزین شنیده شد و گفت: یا خلیل یعنی ای دوست، جمعیت یک مرتبه دستهایشان سست شده و نفسها در سینه ها قطع گردید و زمزمه یکبار متوقف شد و همگی متوجه شدند این صدا از کجا بلند گردید. بار دیگر همین جمله که یا خلیل شنیده شد همگی فهمیدند که بدون تردید این صدا از ضریح مطهر آقا سیدالشهداء (ع) است گویا بدون استثناء همه انتظار داشتند بار دیگر این صدا را که به منزله معجزه ای بود در حرم بشنوند. ناگهان برای مرتبه سوم آن صدا از ضریح مطهر شنیده شد که جمعیت از هر سو خود را به طرف ضریح پرتاب نمودند در همین بین بود که سرپائی به شدت به پهلوی من رسیده و فوراً غش کردم. یک وقت که به هوش آمدم خود را روی دست پدرم مشاهده کردم که با چشم های گریان به من می نگرست تا دید من به هوش آمدم و سالم هستم صدا زد عزیزم بگو ببینم تو چه دیدی؟ چرا به این حال افتادی گفتم: من در حرم متوجه سینه زدن جمعیت و زمزمه گوشه و کنار حرم بودم

ناگاه صدائی از میان ضریح شنیدم که گفت: یا خلیل بار دوم که این جمله را شنیدم دیدم تمام این جمعیت متوجه ضریح مطهر گردیدند. امام مرتبه سوم که آن صدا از ضریح مطهر بلند شد یک مرتبه دیدم جمعیت از جای کنده شد و خود را به ضریح پرتاب نمودند ولی ناگهان لگدی به پهلو من خورده و دیگر چیزی نفهمیدم. مرحوم ابویم گفت: عزیزم می دانی گوینده آن جمله و صدا چه کسی بود؟ گفتم: نه. گفت: او خود آقا ابا عبدالله بود که چون وضع اخلاص و عزاداری بی ریای آن جمع را به طور مخصوصی احساس کرد ناگهان از شدت شوق سه بار فرمود: ای دوست و خود این بیان اظهار تشکری بود. (۸۳) یا حسین دلم خون شد در هوای کوی تو دمبدم حسین گویم قاصدم به سوی تو هر کسی به سر دارد آرزوی دنیا را در دلم نمی باشد، غیر آرزوی تو یا حسین اگر پستم و خوارم و تهی دستم دل ز هر جهت بستم تا رسم به کوی تو خسرو کریمانی، پادشاه ایمانی سرور شهیدانی، عاشقم به روی تو تشنه جان سپردی تو، تشنه فراتم من کی شود کنم ماءوی، در کنار جوی تو یا حسین گرفتارم، از غم تو بیمارم جان من به لب آمد، زنده ام به بوی تو تو شفیع یزدانی، ما گدای سبحانی آبروی ما نبود، جز به آبروی تو شیون و نوا دارند، جمله آرزومندان ای خوش آن زمان آید مژده ای ز سوی تو ذاکرین تو گویند هر شبی ز سوز دل کی شود به برگیریم، مرقد نکوی تو شد مقدم ار خسته کنج عزلتی جسته دیده از جهان بسته جز ز گفتگوی تو

اولین سفر به شام

متقی صالح حضرت آیه الله حاج سید حسن ابطحی ادام الله ظله فرمود: در سفری که به شام می رفتم و با ماشین شخصی با خانواده ام هم سفر بودیم، حدود دویست کیلومتر که به شام مانده بود عیبی در موتور ماشین پیدا شد که به هیچ وجه روشن نمی شد در این بین آقا مهدی در بیابان با ماشین بنزش پیدا شد و باکمال محبت ماشین ما را بکسل کرد و به شهر شام آورد ولی از این وضع من خیلی ناراحت بودم و به حضرت زینب (علیها السلام) عرض کردم: که چرا ما با این وضع در سفر اول وارد شام شدیم. شب در عالم رؤ یا خدمت حضرت زینب سلام الله علیها رسیدم آن حضرت در جواب من فرمودند: آیا نمی خواهی شباهتی به ما داشته باشی؟ مگر نمی دانی که ما در سفر اولی که به شام آمدیم اسیر بودیم (چه سختی ها کشیدیم) تو هم چون از ما هستی (منظورشان این بود که چون تو سید و از ذریه ما هستی) باید در اولین سفری که به شام وارد می شوی اسیر وار وارد شوی. گفتم: قربانتان کردم قبول کردم و با این توجیه همه خستگی سفر از تنم بر طرف شد. (۸۴) مرغ دلم پر می زند اندر هوایت یا حسین دارد دل بشکسته ام شوق لقایت یا حسین من عاشق دل خسته ام بر مهر تو دل بسته ام از قید دنیا رسته ام گریم برایت یا حسین طی شد بهار عمر من در آرزوی کوی تو خواهم ز حق گیرم مکان در کربلایت یا حسین هر گه کنم یاد غمت گریم برای ماتمت دارم به سر شور و نوا در ماجرایت یا حسین زان حالت جانسوز تو آتش زده بر جان من آه و فغان زان تشنگی جانم فدایت یا حسین اکنون ز پا افتاده ام بیمار و زار و خسته ام یک دم قدم نه بر سرم دارم هوایت یا حسین آن دم که جان گردد روان از پیکر ای آرام جان گوید مقدم با فغان دارم عزایت یا حسین

تربت بهشت

در زمان شاه صفوی سفیری (که در علوم ریاضیه و نجوم مهارتی تمام داشت و گه گاهی هم از ضمائر و اسرار و اخبار غیبیه می گفت). از طرف دولت استعمارگر فرنگ به ایران آمد در آن زمان پایتخت ایران اصفهان بود وارد اصفهان شد تا که تحقیقی درباره ملت و اسلام کند و دلیلی برای آن پیدا نماید سلطان وقتی او را دید و از خیالاتش آگاهی پیدا کرد تمام علمای شهر اصفهان را برای ساکت کردن و محکوم کردن آن شخص خارجی دعوت نمود که از جمله آنها مرحوم آخوند ملا محسن فیض کاشانی رضوان الله تعالی علیه که معروف بفیض کاشی بود حضور پیدا کرد. حضرت آخوند کاشی روبه آن سفیر فرنگی نمود و

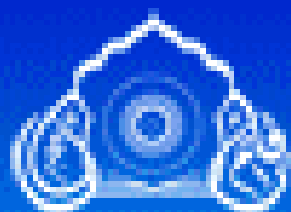
فرمود قانون پادشاهان آنستکه از برای سفارت مردان بزرگ و حکیم و دانا و فهمیده و باسواد را اختیار می کنند . چطور شده که پادشاه فرنگ آدمی مثل تو را انتخاب کرده ؟! سفیر فرنگی خیلی ناراحت شده و بر آشفت و گفت : من خودم دارای علوم و سرآمد تمام علمها می باشم آنوقت تو بمن میگوئی من حکیم و دانا نیستم ؟! مرحوم فیض کاشی فرمود : اگر خود را آدم دانا و فهمیده و تحصیل کرده می دانی بگو بینم در دست من چیست ؟ سفیر مسیحی بفکر فرو رفت و پس از چند دقیقه ای رنگ صورتش زرد شد و عرق انفعال بر جبینش پیدا شد . مرحوم کاشی لبخندی زد و فرمود : این بود کمالات تو که از این امر جزئی عاجز شدی ؟ تو که می گفتی از نهان و اسرار انسانها خبر می دهی چه شد ؟ سفیر گفت : قسم به مسیح بن مریم که من متوجه شده ام که در دست تو چیست و آن تربتی از تربتهای بهشت است لکن در حیرتم که تربت بهشت را از کجا بدست آورده ای ؟! مرحوم آخوند فیض کاشی فرمود : شاید در محاسبات اشتباه کرده ای و قواعدی را که در استکشافات این امور بکار برده ای ناقص بوده سفیر مسیحی گفت خیر اینطور نیست لکن تو بگو تربت بهشت را از کجا آورده ای . مرحوم فیض فرمود : آیا اگر بگویم اقرار بحقیقت دین اسلام میکنی ؟! آنچه در دست من هست تربت پاک آقا حضرت سید الشهداء (ع) است سپس دست خود را باز کرد و تسبیحی را که از تربت کربلا بود به سفیر نشان داد و فرمود : پیغمبر ما (ص) فرموده کربلا قطعه ای از بهشت است . و تصدیق سخن توست ؟! تو خود اقرار کردی و گفتی قواعد و علوم این حدیث من خطا نمی کند و حدیث پیغمبر را هم در صدق گفتارش اعتراف کردی و پسر پیغمبر ما در این تربت که قطعه ای از بهشت است ، مدفونست اگر غیر این بود در بهشت و تربت آن مدفون نمی شد ، سفیر چون قاطعیت و برهان و دلیل را مشاهده نمود مسلمان شد . (۸۵) بوی گلهای بهشتی زفضا می آید عطر فردوس هم آغوش صبامی آید دل بصحرای جنون سرنهد ازبوی نسیم مگر از سلسله ای عقده گشا می آید هاتمم گفت که این بوی حسین است امروز زین جهت بوی بهشت از همه جا می آید سرگل مصطفوی ، زینت باغ علوی مظهر پنج تن آل عبا می آید

پی نوشتها

۱- دار السلام . ۲- مؤ لف . ۳- داستانهای شگفت . ۴- داستانهای شگفت . ۵- داستانهای شگفت . ۶- ظرافة الاسلام . ۷- داستانهای شگفت . ۸- داستانهای شگفت . ۹- داستانهای شگفت . ۱۰- معجزات الائمة . ۱۱- مناقب و معجزات الائمة . ۱۲- مؤ لف . ۱۳- داستانهای شگفت . ۱۴- داستانهای شگفت . ۱۵- داستانهای شگفت . ۱۶- داستانهای شگفت . ۱۷- مرحوم کافی . ۱۸- ریاض الشهادة . ۱۹- داستانهای شگفت . ۲۰- داستانهای شگفت . ۲۱- داستانهای شگفت . ۲۲- داستانهای شگفت . ۲۳- ریاض الاحزان . ۲۴- ریاض الاحزان . ۲۵- راحة الروح یا کشتی نجات . ۲۶- داستانهای شگفت . ۲۷- داستانهای شگفت . ۲۸- داستانهای شگفت . ۲۹- داستانهای شگفت . ۳۰- داستانهای شگفت . ۳۱- داستانهای شگفت . ۳۲- مؤ لف . ۳۳- داستانهای شگفت . ۳۴- داستانهای شگفت . ۳۵- داستانهای شگفت . ۳۶- داستانهای شگفت . ۳۷- داستانهای شگفت . ۳۸- داستانهای شگفت . ۳۹- دار السلام . ۴۰- داستانهای شگفت . ۴۱- داستانهای شگفت . ۴۲- شبهای مکه . ۴۳- داستانهای شگفت . ۴۴- داستانهای شگفت . ۴۵- رجال مامقانی . ۴۶- گنجینه های قرآن . ۴۷- مؤ لف . ۴۸- گنجینه های قرآن . ۴۹- کشکول شمس . ۵۰- الوقایع و الحوادث . ۵۱- کشکول شمس . ۵۲- کشکول شمس . ۵۳- دار السلام . ۵۴- ثمرات الحیوة . ۵۵- ثمرات الحیوة . ۵۶- کبریت احمر . ۵۷- تحفة المجالس . ۵۸- ثمرات الحیوة . ۵۹- پند تاریخ . ۶۰- مجالس المؤمنین . ۶۱- مفاتیح الجنان . ۶۲- شبهای مکه . ۶۳- مؤ لف . ۶۴- پند تاریخ . ۶۵- کشکول شمس . ۶۶- کشکول شمس . ۶۷- دار السلام . ۶۸- حدیقه الشیعة . ۶۹- کشکول شمس . ۷۰- دار السلام . ۷۱- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع) . ۷۲- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع) . ۷۳- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع) . ۷۴- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس (ع) . ۷۵- زندگانی حضرت عباس (ع) . ۷۶- پند جاوید . ۷۷- پند جاوید . ۷۸- تحفة المجالس . ۷۹- امالی شیخ طوسی . ۸۰- کشکول شمس . ۸۱- مؤ لف . ۸۲- منتهی الامال . ۸۳- کشکول شمس . ۸۴- شبهای مکه . ۸۵- دارالسلام

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۰۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۰۲۲-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

